



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

دوازده مادر

آشنایی با زندگی مادران معصومین (ع)

۱۱۱

دفتر مجله نشر اسلامی ایران
مجموعه آثار ۱۱۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوازده مادر: نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطریاس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۶ | دوازده مادر: نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام |
| ۶ | مشخصات کتاب |
| ۷ | اشاره |
| ۱۱ | امیدی تازه |
| ۱۶ | راز توسل |
| ۲۱ | یک ماه و دوازده ستاره |
| ۲۹ | آشنایی با دوازده مادر |
| ۲۹ | اشاره |
| ۳۱ | اولین مادر: آمنه (علیها السلام) - مادر پیامبر |
| ۴۱ | دومین مادر: فاطمه بنت أسد (علیها السلام) - مادر حضرت علی (علیه السلام) |
| ۴۹ | سومین مادر: خدیجه (علیها السلام) - مادر حضرت فاطمه (علیها السلام) |
| ۶۳ | چهارمین مادر: شهربانو (علیها السلام) - مادر امام سجاد (علیه السلام) |
| ۷۴ | پنجمین مادر: فاطمه (علیها السلام) - مادر امام باقر (علیه السلام) |
| ۷۹ | ششمین مادر: فاطمه (علیها السلام) - مادر امام صادق (علیه السلام) |
| ۸۴ | هفتمین مادر: حمیده (علیها السلام) - مادر امام کاظم (علیه السلام) |
| ۸۸ | هشتمین مادر: نجمه (علیها السلام) - مادر امام رضا (علیه السلام) |
| ۹۳ | نهمین مادر: ریحانه (علیها السلام) - مادر امام جواد (علیه السلام) |
| ۹۹ | دهمین مادر: سمانه (علیها السلام) - مادر امام هادی (علیه السلام) |
| ۱۰۱ | یازدهمین مادر: سوسن (علیها السلام) - مادر امام عسکری (علیه السلام) |
| ۱۱۰ | دوازدهمین مادر: نرجس (علیها السلام) - مادر امام زمان (علیه السلام) |
| ۱۲۲ | پی نوشت ها |
| ۱۳۶ | درباره مرکز |

دوازده مادر: نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : دوازده مادر: نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام / مهدی خدامیان.

مشخصات نشر : قم: عطر یاس، 1399.

مشخصات ظاهری : 124ص؛ 14/5×21س م.

فروست : مجموعه آثار؛ 111.

شابک : 160000ریال 978-600-6871-19-6:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

عنوان دیگر : نگاهی به زندگی مادران اهل بیت علیهم السلام.

موضوع : چهارده معصوم -- مادران -- سرگذشتنامه

Fourteen Innocents of Shiite -- Mothers -- Biography*

زنان مقدس مسلمان -- سرگذشتنامه

Muslim women saints -- Biography

ائمه اثنا عشر -- همسران

Imams (Shiites) -- *Wives

رده بندی کنگره : BP52/5

رده بندی دیویی : 297/97

شماره کتابشناسی ملی : 7508093

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

جهت سفارش کتاب با این شماره تماس بگیرید: 09133631172

ص: 1

اشاره

دوازده مادر

نگاهی به زندگی مادران معصومین (علیهم السلام)

دکتر مهدی خُدامیان

مجموعه آثار / 111

دوازده مادر

نگاهی به زندگی مادران اهل بیت (علیهم السلام)

دکتر مهدی خُدامیان

ص: 2

ما همواره باید خدا را شکر کنیم که دل های ما را آکنده از عشق محمد (صلی الله علیه وآله) و عشق خاندان او قرار داده، به راستی که این نعمت، سرآمد همه نعمت هاست، این عشق آسمانی همان چیزی است که به زندگی ما، معنا می دهد و هویت ما را شکل می دهد و در سایه سار این عشق آسمانی ما در ساحل آرامش نشسته ایم و معنای زندگی را یافته ایم، در حالی که می بینیم دیگران در درد بی معنایی زندگی می سوزند و راه به جایی هم نمی برند.

مدتی قبل در فکر فرو رفته بودم و از خودم می پرسیدم: چرا ما به مادران آنان کمتر توسل پیدا می کنیم؟ چرا نام مادران آسمانی، کمتر در میان ما رواج دارد؟ چرا از زندگی آنان کمتر می دانیم؟ آن روز که این سؤال ها را از خود پرسیدم فهمیدم که من هم رسالت خود را انجام نداده ام، پس حس شرمساری همه وجود مرا گرفت، با خود گفتم: بعد از سال ها نویسندگی، چرا کتابی درباره مادران اهل بیت (علیهم السلام) ننوشته ام؟

همان شب بود که قلم در دست گرفتم و شروع به نوشتن کردم، اکنون خدا

را شکر می‌کنم که این خجالت و شرمساری، مدّت زیادی طول نکشید و اکنون این کتاب، مهمان دست‌های مهربان شماست.

اعتراف می‌کنم این کتاب، گام اوّل است، شما باید به میدان بیایید و ایده «زنده کردن یاد دوازده مادر» را تبدیل به فرهنگی عمومی کنید. پیشاپیش دست همه شما را می‌بوسم زیرا باور دارم شما در این مسیر کاری خواهید کرد کارستان!

مهدی خدّامیان

دی ماه سال 1399 هجری شمسی

ص: 4

وقتی بر دستان تو بوسه می زنم جانم زنده می شود، در کنار تو، احساس آرامش و خوشبختی می کنم. امروز روز مادر است و من کنار تو نشسته ام و تو برایم سخن می گویی، صدای تو، زیباترین صدای زندگی من است و حس غریبی به من می دهد که نمی توانم آن را بازگو کنم.

تو برایم جلوه بهار هستی و وسعت آسمان را برایم به تصویر می کشی! ای که نامت برتر از همه کلمات است...

مادر! من چقدر محتاج آنم که به چهره تو نگاه کنم، زیرا هیچ عبادتی برتر از آن نیست، شنیده ام که پیامبر در جمع یارانش چنین فرمود: «وقتی فرزندی به چهره پدر و مادرش با محبت نگاه کند، خدا برای هر نگاه او، ثواب يك حج می نویسد». کسانی که این سخن را شنیدند تعجب کردند،

ص: 5

آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ یکی پرسید: «ای رسول خدا! اگر فرزندی در يك روز، صد بار به صورت پدر و مادر خود نگاه کند، آیا خدا به او ثواب صد حجّ می دهد؟»، جواب پیامبر چنین بود: «آری».(1)

پیامبر آن روز به همه یاد داد که چگونه می توان به خدا نزدیک شد و پلّه های کمال و معنویت را پیمود.

مادر! برایم سخن بگو! امروز روز توست، روز مادر! روزی که من باید بیشتر به تو احترام بگذارم، آری، امروز روز ولادت حضرت فاطمه(علیها السلام) است، همان کسی که بهترین مادر بود، همان کسی که تاریخ تشیع وامدار اوست. «أشهدُ أنّ علیّاً ولیّ الله»، هر کس در هر جای جهان این جمله را می گوید وامدار اوست، او مادر مهربان مکتب تشیع است...

اکنون برایم سخن می گویی و من به سخت گوش می دهم: پسر! من چقدر خوشحال می شوم که می بینم عشق به فاطمه(علیها السلام) در وجود تو ریشه دوانده است، چقدر دعا کردم که تو بتوانی برای مکتب تشیع بنویسی، این را بدان که اهل بیت(علیهم السلام) به هر کسی اجازه نمی دهند که برای آنان بنویسد، تو باید همواره از خدا بخواهی توفیق نوکری این آستان را از تو نگیرد! پسر! می دانم که مدتی است گرفتار شده ای، نگاه به چهره ات که می کنم می فهمم که غصه ای به دلت است. گرفتاری تو این است که قلم توقفل شده است و دیگر نمی توانی بنویسی. پسر! بعد از این که تعدادی کتاب نوشتی نزدیک بود که دچار غرور شوی! برای همین از تو توفیق نوشتن را

ص: 6

1- ابن عباس قال: «قال رسول الله(ص): ما ولد باّرَ نظر إلى أبويه برحمة، إلاّ كان له بكلّ نظرة حجة مبرورة، فقالوا: يا رسول الله وإن نظر في كلّ يوم مئة نظرة؟ قال: نعم، الله أكبر وأطيب»: الأماي للطوسي ص 307، بحار الأنوار ج 71 ص 73.

گرفته اند تا به درد غرور و خودبینی گرفتار نشوی، هیچ چیز بدتر از خودبینی نیست، من چقدر برای تو دعا کرده ام و خدا را شکر که تو را از پلیدی خودبینی دور کرده اند.

مادر! سخنان تو امیدی تازه در دلم نشانده و راه را به من نشان داد، از تو می خواهم باز هم برایم سخن بگویی! تو از درد جانکاهی که گرفتارش شده بودم باخبر بودی و می دانستی که این روزها چقدر بر من سخت گذشته است، نوشتن، هویت من است، وقتی که نمی توانم بنویسم مانند کسی می شوم که هویت خود را از دست داده و خودش را گم کرده است، من نمی دانم الان باید چه کنم؟ مدت هاست که درها به روی من بسته شده است، گرفتار شده ام! نمی دانم چه کنم تا بار دیگر اهل بیت (علیهم السلام) به من نظر مهربانی کنند...

پسر! اگر کسی خواسته ای از تو داشته باشد و بخواهد کاری کند که تو آن را بپذیری می دانی باید چه کند؟ بهترین راه این است که از من که مادر تو هستم بخواهد تا با تو سخن بگویم، آن وقت است که تو خواسته او را قبول می کنی چون مرا واسطه خود قرار داده است، هر پسری تلاش می کند که روی مادرش را زمین نگذارد، هر پسری تا آنجا که ممکن است سخن مادرش را قبول می کند. به این مثالی که برای تو زدم خوب دقت کن! اگر می خواهی اهل بیت (علیهم السلام) به تو نظر مهربانی کنند به مادران آنان توسل پیدا

ص: 7

کن! از مادران آنان بخواه و آنان را واسطه قرار بده، امید داشته باش که به حاجت خود می رسی.

اگر به جامعه نگاه کنی می بینی که مردم خیلی کم به یاد مادران اهل بیت (علیهم السلام) هستند در حالی که آن مادران، نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، مادر امام شدن، شایستگی زیادی می خواهد، آنان بهترین زنان روزگار خود بوده اند و شایستگی آن را پیدا کردند که امام معصوم را در دامن خود پرورش دهند. به جاست اگر بگوئیم آنان شاهکار آفرینش هستند!

دقت کن به راستی چقدر مردم با «سُوسن» آشنا هستند؟ همان بانوی بزرگواری که مادر امام حسن عسکری (علیه السلام) است، او مادر بزرگ امام زمان است و در روزگاری که فتنه بر پا شد نقش مهمی در هدایت جامعه شیعه به عهده گرفت. ما چقدر کم این بانوی بزرگواری را می شناسیم در حالیکه امام زمان (علیه السلام) به او علاقه زیادی دارد و چقدر خوب است ما از «سُوسن» بخواهیم تا واسطه ما و نوه اش امام زمان (علیه السلام) بشود، تو تا به حال چند نفر را دیده ای که به آن بانوی گرامی متوسل بشوند؟ جامعه ما از مادران اهل بیت (علیهم السلام) شناخت زیادی ندارد. من چقدر غصه می خورم وقتی می بینم جوانان شیعه نام بازیگران صدا و سیما را به خوبی حفظ هستند و درباره زندگی آنان می توانند سخن های زیادی بازگو کنند ولی مادران اهل بیت (علیهم السلام) این قدر غریب و ناشناخته هستند.

پسرم! مگر تو نمی خواستی قفل قلمت باز شود، خوب. امروز که روز مادر است قلم در دست بگیر و کتابی درباره مادران اهل بیت (علیهم السلام) بنویس! کار را از

همین امروز شروع کن! یقین داشته باش که این کار باعث خشنودی همه اهل بیت(علیهم السلام) خواهد شد، آن مادران مهربان را واسطه قرار بده و حاجت خود را بخواه، این بهترین راه توسل است، اگر کار تو با اخلاص همراه باشد می تواند جوانان شیعه را با حقیقتی بزرگ آشنا سازد، به امید روزی که توسل به آن مادران، تبدیل به فرهنگ عمومی در میان شیعیان بشود و در کتاب خودت این نکته را هم یادآور شو که وقتی شیعیان به آن مادران توسل پیدا می کنند اولین حاجت آنان، ظهور امام زمان(علیه السلام) باشد...

ص: 9

من مطالعه را آغاز می‌کنم، برای نوشتن کتاب، باید سختی کشید، ساعت‌ها مطالعه کرد، با بزرگان سخن گفت و از سخن آنان بهره برد، من این مسیر را می‌خواهم بپیمایم...

خدمت یکی از بزرگان می‌رسم، ماجرا را برای او بازگو می‌کنم، او برایم می‌گوید که گاهی توسل به مادر امامان زودتر از توسل به خود امامان جواب می‌دهد، او برایم می‌گوید: افراد زیادی را می‌شناسد که با توسل به نجمه(علیها السلام) زودتر به حاجت خود رسیده‌اند، «نجمه» مادر امام رضا(علیه السلام) است.

شخصی حاجت مهمی داشت، او مدتی به حرم امام رضا(علیه السلام) رفت و در آنجا دعا کرد ولی به حاجت خود نرسید، گویا مصلحت بر آن بوده است که او دیرتر به حاجت خود برسد، او خیلی برای رسیدن به حاجت خود عجله داشت، پس به نجمه(علیها السلام) توسل پیدا کرد و سریع به حاجت خود رسید.

به راستی چه رازی در میان است که گاهی توسّل به مادر امام زودتر جواب می دهد؟ رمز و راز آن را این گونه می توان بازگو کرد: امام رضا(علیه السلام) همانند خورشیدی است که همه دنیا را روشن کرده است، همه مردم، عظمت آن حضرت را می شناسند، اما خیلی ها مقام «نجمه» را نمی شناسند، وقتی من به «نجمه» توسّل پیدا می کنم خداوند اراده می کند تا حاجت مرا زودتر برآورده کند تا من مقام آن بانو را بیشتر بشناسم.

آری، وقتی من به حاجت خود می رسم ماجرا را برای فرزندان و دوستان خود تعریف می کنم و این گونه است که مقام آن بانو بیشتر آشکار می شود، در میان شیعیان، مقام امام رضا(علیه السلام) نیازی به معرفی ندارد، همه مقام و عظمت او را می شناسند، ولی نجمه را خیلی ها نمی شناسند، اینجاست که مصلحت خدا بر آن قرار می گیرد که حاجت مرا بدهد تا زمینه معرفی بیشتر آن بانو فراهم گردد. آنچه درباره نجمه(علیها السلام) گفتم درباره همه مادران اهل بیت(علیهم السلام) صدق می کند. دقت به این نکته می تواند ما را به توسّل بیشتر به آن مادران مهربان رهنمون سازد.

در این کتاب می خواهم از مادران اهل بیت(علیهم السلام) سخن بگویم تا توسّل به آنان تبدیل به فرهنگ عمومی در میان شیعیان شود، هدف من این است، آرمانی بزرگ در سر دارم، قدم اول را برمی دارم، وقتی این کتاب نوشته شد و در اختیار مشتاقان قرار گرفت، هر کسی به سهم خود، آن طور که می تواند به میدان خواهد آمد و گوشه ای از کار را به عهده خواهد گرفت، روزی

خواهد آمد که در هر کوی و برزن، نام و یاد آن مادران مهربان جلوه گر خواهد شد و شیعیان بیش از پیش، یاد آنان را گرامی خواهند داشت و به آنان توسّل پیدا خواهند کرد. روزی می آید که نام آن مادران، زینت بخش مجالس باشد، من روزی را می بینم که در مجالس روضه بر روی پرچمی زیبا، نام آنان جلوه نمایی خواهد کرد و مشتاقان به آن پرچم تبرّک خواهند جست.

اکنون که روشن شد هدف من، پر رنگ کردن توسّل و تبرّک به آن مادران است، پس لازم است در همین جا درباره توسّل و تبرّک بیشتر سخن بگویم و خاطره ای مهم را بازگو کنم:

چند سال قبل که به «مدینه» رفته بودم، بعد از زیارت حرم پیامبر به سوی قبرستان بقیع رفتم، صورتم را به پنجره های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد. قبر امام حسن، امام سجّاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) در چند قدمی من بود، در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می کردم: «سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده ام و دست توسّل به عنایت شما زده ام».

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد، جوانی چفیه قرمزی به سر داشت به سمت من آمد و با تندی با من سخن گفت، او اعتقاد داشت توسّل و تبرّک، کار غطلی است.

من برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته

باشیم. من این گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می دهم و ما آن ها را بندگان خدا می دانیم.

آن جوان به من گفت: چرا تو صورت خود را بر این پنجره ها گذاشته ای؟ این کار غلط است، آن وقت بود که من به یاد آیه ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند یوسف به آن ها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا آن را به چشمان خود بکشید که او به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب(علیه السلام) آن پیراهن را بر چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است، در حالی که خدا می توانست بدون پیراهن هم چشمان یعقوب(علیه السلام) را بینا کند. قرآن گواهی می دهد که پیراهن یوسف(علیه السلام) به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب(علیه السلام) پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد، مُشْرِكْ نیست؛ امّا اگر من بخوام به قبر فرزندان پیامبر تَبْرِكْ بجویم، مُشْرِكْ شده ام! قرآن در سوره یوسف، آیه 98 می گوید: «وقتی پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب(علیه السلام) انداختند، یعقوب(علیه السلام) بینا شد».

وقتی یعقوب(علیه السلام) چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است. این همان تَبْرِكْ است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، برای این است که اینجا قبر

عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم.

آن جوان به سخنان من گوش می داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «اگر تو باور داری توّسل، شرک است پس باید خلیفه دوّم (عمر) را نیز مشرک بدانم»، او با تعجب گفت: «این چه حرفی است که می زنی؟»، من پاسخ دادم: «در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماس است چنین آمده است: يك سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: «خدایا! ما به عموی پیامبر توّسل پیدا می کنیم، پس باران برای ما بفرست!».

اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این ماجرا در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی توانست آن را انکار کند، خلیفه دوّم به عباس (عموی پیامبر) توّسل جسسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود، چگونه است که توّسل به عموی پیامبر شرک نیست، ولی توّسل به فرزندان پیامبر شرک است؟ این چه دینی است که وهابی ها دارند؟ آنان چقدر از منطق به دور هستند! (1)

آری، وقتی ما به اهل بیت (علیهم السلام) و مادران آنان توّسل می جوئیم هرگز آنان را جای خدا قرار نمی دهیم، ما آنان را بندگان برگزیده ای می دانیم که خدا به آنان مقامی بس بزرگ داده است.

ص: 14

1- . عن أنس قال : كانوا إذا قحطوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم استسقوا بالنبی صلى الله عليه وسلم فسقوا ، فلما كان بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم في إمارة عمر قححووا ، فأخرج عمر العباس يستسقي به ، فقال : اللهم إنا كنا إذا قحطنا على عهد نبيك استسقينا به فسقينا ، وإنا نتوسل إليك بعم نبيك فاسقنا ! قال : فسقوا: كنز العمال ج 13 ص 516.

يك ماه و دوازده ستاره

ما شیعیان بر این باوریم که خدا به چهارده معصوم مقامی بس بزرگ عطا کرده است و هیچ پیامبری به مقام و جایگاه آنان نمی رسد، اینان چهارده معصوم پاك هستند: «پیامبر، فاطمه و دوازده امام(علیهم السلام)».

وقتی ما می خواهیم از مادران آنان سخن بگوییم به سیزده مادر می رسیم، زیرا حضرت فاطمه(علیها السلام) هم مادر امام حسن(علیه السلام) است و هم مادر امام حسین(علیه السلام) پس عدد مادران چهارده معصوم، «سیزده» می باشد و من باید در این کتاب از سیزده مادر سخن بگویم.

از فرصت استفاده می کنم و نام آنان را به ترتیب بازگو می کنم:

1 - آمنه(علیها السلام) (مادر پیامبر)

2 - فاطمه بنت اسد(علیها السلام) (مادر حضرت علی(علیه السلام))

3 - خدیجه(علیها السلام) (مادر حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام))

ص: 15

4 - حضرت فاطمه (علیها السلام) (دختر پیامبر و مادر امام حسن و امام حسین (علیهما السلام))

5 - شهربانو (علیها السلام) (مادر امام سجّاد (علیه السلام))

6 - فاطمه (علیها السلام) (مادر امام باقر (علیه السلام))

7 - فاطمه (علیها السلام) (مادر امام صادق (علیه السلام))

8 - حمیده (علیها السلام) (مادر امام کاظم (علیه السلام))

9 - نجمه (علیها السلام) (مادر امام رضا (علیه السلام))

10 - ریحانه (علیها السلام) (مادر امام جواد (علیه السلام))

11 - سمانه (علیها السلام) (مادر امام هادی (علیه السلام))

12 - سوسن (علیها السلام) (مادر امام عسکری (علیه السلام))

13 - نرجس (علیها السلام) (مادر امام زمان (علیه السلام))

اکنون تو با نام سیزده مادر بزرگوار آشنا شده ای، همه آنان نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند و آنان شاهکار آفرینش هستند، ولی نباید از یاد برود که مقام فاطمه (علیها السلام) (دختر پیامبر) از همه آنان برتر است، زیرا خدا نور فاطمه (علیها السلام) (دختر پیامبر) را قبل از خلقت آسمان ها و زمین آفرید، آری، فاطمه (علیها السلام) (دختر پیامبر) مقام نورانیت دارد.

از «مقام نورانیت» سخن گفتم، مناسب می بینم که در اینجا سخنی از امام جواد (علیه السلام) را بازگو کنم تا مطلب بیشتر روشن شود، حتماً نام «کُتب اربعه» را شنیده ای!

«کتاب های چهارگانه».

در مکتب شیعه، چهار کتاب وجود دارد که معتبرترین کتاب‌ها می‌باشند و در قرن چهارم و پنجم هجری نوشته شده‌اند. هیچ کتاب دیگری به اعتبار این چهار کتاب نمی‌رسد: «کتاب کافی، کتاب فقیه، کتاب تهذیب، کتاب استبصار».

این حدیثی را که می‌خواهم نقل کنم در کتاب کافی ذکر شده است. این کتاب را شیخ کلینی نوشته است. او یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است و کتاب او ارزش علمی بسیار زیادی دارد. او در «شهر ری» به دنیا آمد و در سال 329 هجری در بغداد فوت کرد.

اکنون کتاب کافی پیش روی من است، من در جلد اول صفحه 241 چنین می‌خوانم: امام جواد(علیه السلام) به یکی از یاران خود چنین گفت: «خدا یکتا بود و هیچ مخلوقی با او نبود. سپس خدا محمد، علی و فاطمه(علیهم السلام) را آفرید و آنان سال‌های سال ماندند، سپس خدا چیزهای دیگر را آفرید. خدا محمد و علی و فاطمه(علیهم السلام) را بر آفرینش جهان گواه گرفت و اطاعت آنان را بر همه مخلوقات واجب کرد و کارهای مخلوقات را به آنان واگذاشت (بدون آنکه خود، کنار بکشد)، پس آنان هر چه را خواهند حلال کنند و هر چه را خواهند حرام سازند، ولی هرگز جز آنچه خدا می‌خواهد نخواهند. این همان دین است و هر کس جلوتر رود، از حق جدا شده است و هر کس از آن عقب بماند گمراه می‌گردد و هر کس آن را بپذیرد به حق رسیده است».(1)

این حدیث از آغاز آفرینش سخن می‌گوید. قبل از این که خدا آسمان‌ها و زمین را خلق کند، نور محمد و علی و فاطمه(علیهم السلام) را خلق کرد. آری، این سه

ص: 17

1- . عن محمد بن سنان قال: كنت عند أبي جعفر الثاني(ع) فأجريت اختلاف الشيعة فقال: يا محمد إن الله تبارك وتعالى لم يزل متفرّدا بوحدانيته ثم خلق محمداً وعلياً وفاطمة فمكثوا ألف دهر ثم خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها وأجرى طاعتهم عليها وفوض أمورها إليهم فهم يحلون ما يشاءون ويحرّمون ما يشاءون ولن يشاءوا إلا أن يشاء الله تبارك وتعالى ثم قال: يا محمد هذه الديانة التي من تقدّمها مرق و من تخلف عنها محق و من لمّا لحق خذها إليك يا محمد: الكافي ج 1 ص 439، بحار الانوار ج 15 ص 19.

نور، يك ميليون سال ماندند و بعد از آن، خدا عرش و آسمان ها و زمين را آفريد. هزاران سال بعد از آن، خدا آدم(عليه السلام) را آفريد.

اصل سخن ما درباره خلقت نورِ فاطمه(عليها السلام) است، سخن من درباره خلقت جسم او نيست. جسم او كه در اين دنيايِ خاكي آفريده شد، خدا نور او را قبل از همه چيز آفريد، آن نور، شعبه اي از نور عظمت خدا بود. آن نور، در واقع، روح فاطمه(عليها السلام) بود و همه مي دانند كه روح، از جنس خاك نيست، اين جسم است كه از خاك آفريده شده است. خدا روح او را هزاران سال قبل از خلقت آسمان ها و زمين آفريد.

نورِ فاطمه(عليها السلام) ساليان سال (همراه با نور محمد و علي(عليهما السلام)) خدا را عبادت مي كرد، يك ميليون سال گذشت، آنگاه خدا اراده كرد و جهان هستي را آفريد و سپس آدم(عليه السلام) را خلق كرد. خدا بر بندگانِ منت نهاد و آن سه نور را به اين دنيايِ خاكي آورد.

آري! خدا دوست داشت تا بندگانِش به وسيله آن سه نور هدايت شوند و به كمال برسند، براي همين آنها را به اين دنيا آورد، خدا آنان را از ملكوت خود به اين دنيا آورد تا انسان ها را هدايت كنند، آري، آنان به اين دنيا آمدند تا راه خدا را به همه نشان دهند، آنان آمدند تا اين دنيايِ تاريخ را با نور خود روشن كنند.

اكنون كه روشن و آشكار شد كه منظور از «مقام نورانيت» چيست، به اصل موضوع خود باز مي گردم، من درباره سيزده مادر سخن مي گفتم، همان كساني كه مادر معصومين هستند، ولي در ميان اين سيزده مادر، حضرت

فاطمه(علیها السلام) (دختر پیامبر) مقام نورانیت دارد، پس جایگاه او بالاتر از دوازده مادر دیگر است، مثال «یک ماه و دوازده ستاره» می تواند به خوبی این مطلب را بازگو کند.

قبلاً-گفتم که عدد مادران معصومین، سیزده می باشد و من در این کتاب می خواهم از دوازده مادر سخن بگویم، پس با این که مقام فاطمه(علیها السلام) (دختر پیامبر) از همه برتر است درباره آن حضرت سخن نمی گویم، زیرا در کتاب های قبلی خود به این موضوع پرداخته ام.

من واقعاً نمی دانم چگونه خدا را شکر کنم که به من توفیق نوکری داد و این کتاب ها درباره حضرت فاطمه(علیها السلام) به رشته تحریر درآمد:

- 1 - کتاب «نور مهتاب» درباره مقام نورانیت آن حضرت است.
- 2 - کتاب «دعای مادرم» شرح دعاهای آن حضرت است.
- 3 - کتاب «راه مهتاب» سبک زندگی آن حضرت را بازگو می کند.
- 4 - کتاب «اشک مهتاب» شرح سخنرانی آن حضرت در مسجد پیامبر است. (شرح خطبه فدکیه)
- 5 - کتاب «فریاد مهتاب» مظلومیت آن حضرت را بیان می کند و شما با خواندن آن کتاب می توانید به این نکته برسید که آن حضرت چگونه از حق دفاع کرد و جان خویش را فدای دفاع از حضرت علی(علیه السلام) نمود. در این کتاب، ظلم ها و ستم هایی که به آن بانو شد بازگو شده است.
- 6 - کتاب «حوادث فاطمیه» به بررسی حوادث تاریخی می پردازد، همان

حوادثی که باعث شد تا بعد از پیامبر، عده ای از منافقان حکومت را در دست بگیرند و مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) را رقم بزنند.

7 - کتاب «مهر مهتاب» به جلوه هایی از توسل به آن حضرت پرداخته است.

8 - کتاب «زیارت مهتاب» درباره شرح زیارت آن حضرت است.

سخن درباره کتاب های دیگری که درباره حضرت فاطمه (علیها السلام) نوشته ام را به فرصت دیگر می سپارم. (شما می توانید این کتاب ها را در اینترنت دانلود کنید). در اینجا اعتراف می کنم که هنوز قدم اول را هم برنداشته ام، زیرا مقام حضرت فاطمه (علیها السلام) آن قدر بلند است که صدها کتاب هم نمی تواند اوج مقام او را بازگو کند.

با نکاتی که بازگو کردم روشن و آشکار شد که هدف این کتاب چیست، من می خواهم از دوازده مادری که همچون ستاره در کنار يك مهتاب هستند سخن بگویم تا شیعیان با آنان بیشتر آشنا شوند و توسل به آنان رونق بگیرد، برای همین است که این کتاب را «دوازده مادر» نامیدم.

من چقدر کوتاهی کردم! اکنون پشیمان هستم که چرا زودتر این کتاب را ننوشتم! چرا این قدر دیر به این فکر افتادم؟ من پشیمان هستم. من متهم هستم که حق آنان را ادا نکرده ام...

دوازده مادر به تاریخ، درس شرافت و آزادگی می دهند و راه و رسم بندگی خدا را به انسان ها نشان می دهند، راه آنان هنوز زنده است، آنان همچون

ص: 20

رودخانه ای جاری اند، زنده اند و پویا! صد افسوس بر من که خود را شیعه می دانستم و این قدر با نام و یاد آنان، بیگانه بودم و عظمت و بزرگی آنان را درک نکردم، من پشیمانم...

به امید روزی که در همه جا، نام مادران آسمانی جلوه گری کند، من تا به حال در حسینیه ها، امامزاده ها و حتی در حرم ائمه (علیهم السلام) ندیده ام که نام این مادران، روی کاشی ها نوشته شده باشد، بارها مشهد و کربلا و... رفته ام ولی این نام ها را ندیده ام.

وقتی می خواهیم نام آن مادران را بنویسیم چقدر خوب است که نام حضرت فاطمه (علیها السلام) (دختر پیامبر) در وسط با خط درشت تر نوشته شود، سپس در اطراف آن به این ترتیب دوازده نام دیگر نوشته شود: آمنه (علیها السلام) (مادر پیامبر)، فاطمه (علیها السلام) (مادر حضرت علی (علیه السلام))، خدیجه (علیها السلام) (مادر فاطمه زهرا (علیها السلام))، شهربانو (علیها السلام) (مادر امامسجاد (علیه السلام))، فاطمه (علیها السلام) (مادر امام باقر (علیه السلام))، فاطمه (علیها السلام) (مادر امام صادق (علیه السلام))، حمیده (علیها السلام) (مادر حضرت کاظم (علیه السلام))، نجمه (علیها السلام) (مادر امام رضا (علیه السلام))، ریحانه (علیها السلام) (مادر امام جواد (علیه السلام))، سهامه (علیها السلام) (مادر امام هادی (علیه السلام))، سوسن (علیها السلام) (مادر امام عسکری (علیه السلام))، نرجس (علیها السلام) (مادر امام مهدی (علیه السلام)).

چقدر زیباست که پرچمی و پوستری طراحی شود و نام «فاطمه» در وسط آن درشت نوشته شود، سپس نام دوازده مادر در اطراف آن نوشته شود، چقدر زیباست که در خانه های ما، ساعت دیواری ما به این شکل باشد: «ساعت به افق مادران اهل بیت (علیهم السلام)»، ساعتی در وسط آن، نام حضرت

فاطمه(علیها السلام) باشد و در اطراف آن نام دوازده مادر دیگر!

چقدر زیباست که در مجالس روضه، از این دوازده مادر یاد کنیم؛ از فرزندان خود بخواهیم این نام ها را حفظ کنند و آنها را به خاطر داشته باشند، به راستی که این نام های مقدّس، مایه افتخار ما شیعیان است. به امید روزی که پدران و مادران نام دختران خود را از میان این نام های مقدّس برگزینند و ما در جامعه خود دختران زیادی داشته باشیم که همنام یکی از این مادران باشند.

اگر به نام این مادران دقت کنیم می بینیم نام دختر پیامبر و نام مادر حضرت علی(علیه السلام) و نام مادر امام باقر(علیه السلام) و همچنین نام مادر امام صادق(علیه السلام) نیز فاطمه است، پس اگر بخواهیم نام مادران را به صورت خلاصه بازگو کنیم هشت نام خواهیم داشت: «فاطمه، آمنه، خدیجه، شهربانو، حمیده، نجمه، ریحانه، سمانه، سوسن، نرجس».

بیاییم کاری کنیم که این هشت نام در جامعه رونق بگیرد، اگر خدا به شما دختری داد نام او را یکی از این نام های مقدّس بگذار...

من تصمیم گرفته ام که این کتاب، خیلی طولانی نشود تا جوانان به مطالعه آن رغبت کنند پس سخن را مختصر بازگو خواهم کرد. اکنون دیگر وقت آن است تا سخن خود را درباره این دوازده مادر شروع کنم:

ص: 22

اولین مادر: آمنه (علیها السلام) - مادر پیامبر

بانوی من! ای مادرِ پیامبر! آن قدر پاک و طاهر هستی که خدا چنین مقدر کرد تا تو مادرِ بهترین پیامبر او شوی! تو در مکه زندگی می کنی، روزگار جاهلیت است، بت پرستی در شهر مکه رواج دارد، سنت های جاهلی در میان مردم به چشم می خورد، ولی هیچ نشانه ای از بت پرستی و کفر در وجود تو نیست.

تو از نسل ابراهیم (علیه السلام) هستی، (تو از خاندان قریش می باشی)، خدا به ابراهیم دستور داد تا همسرش هاجر را همراه با «اسماعیل» به مکه آورد تا کعبه بار دیگر رونق بگیرد. ابراهیم به سوی فلسطین بازگشت اما همسرش (هاجر) و فرزندش (اسماعیل) در کنار کعبه ماندند و کم کم مکه رونق گرفت و در آنجا شهری بنا شد. اسماعیل در همانجا ازدواج کرد و نسل او در مکه

ص: 25

اکنون تو دختری پاك هستی که به خدای یگانه ایمان داری و هرگز نشانه ای از کفر و بت پرستی در زندگی تو نیست. تو بیشتر وقت ها در خانه هستی، فضای بیرون خانه، فضای کفر و بت پرستی است، زنان بی حجاب در شهر رفت و آمد می کنند، تو در خانه هستی و زیاد بیرون نمی آیی، تو پاکی و ایمان را از ابراهیم (علیه السلام) به ارث برده ای، هر چند سیاهی ها همه جا را فرا گرفته است ولی تو ثابت کرده ای که می توان در اوج سیاهی ها پاك بود و همچون مهتابی درخشید. تو بهترین الگو برای دختران در همه زمان ها و مکان ها می باشی. در زمانی که مردم گرفتار ترس و وحشت هستند تو در امن و امان هستی و برای همین هم نام تو «آمنه» است، آمنه به معنای کسی است که از هر ترس و وحشتی در امان است.

«عبد الله» همان کسی است که قرار است پدر پیامبر بشود، او جوانی است که هنوز ازدواج نکرده است، پدر او «عبدالمطلب» است. «عبدالمطلب» به «عبد الله» پیشنهاد ازدواج با تو را می دهد، عبد الله این پیشنهاد را قبول می کند، قرار می شود تا آنها به خواستگاری تو بیایند.

شب فرا می رسد، عبدالمطلب همراه با عده ای از اقوام خود به خانه پدر تو می آیند، آنها می خواهند تو را از پدرت خواستگاری کنند، عبدالمطلب چنین می گوید: «من خدا را به خاطر همه نعمت هایی که به ما داده است ستایش می کنم»، سپس رو به پدر تو می کند و می گوید: «من دختر تو را برای پسر

عبدالله خواستگاری می کنم»، پدر تو هم رضایت و خوشنودی خود را اعلام می کند، زیرا قبلاً با تو سخن گفته است و می داند تو به این ازدواج راضی هستی.

اکنون عبدالمطلب بسیار خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا مراسم عروسی را برگزار کند، او به شکرانه این ازدواج، چهار روز به مردم ولیمه می دهد و آنان بر سر سفره او می نشینند... (1)

مدتی از این ازدواج می گذرد، زندگی مشترك تو با عبدالله آغاز می شود، بعد از مدتی تو حامله می شوی، خودت احساس می کنی که فرزندت، آینده ای درخشان خواهد داشت، فرزند تو همان پیامبر موعود است. تو مادر گل سرسبد جهان شده ای، خوشا به حال تو که این رستگاری و سعادت نصیب تو شده است!

عبدالله هر لحظه منتظر است تا این روزها سپری شود و فرزندش به دنیا آید، مدت زیادی دیگر تا ولادت محمد (صلی الله علیه وآله) باقی نمانده است. اکنون عبدالله تصمیم می گیرد که سفری به سوی شام (دمشق) داشته باشد، این سفر يك سفر تجاری است. او به سوی شام می رود ولی در بازگشت از این سفر در نزدیکی های شهر یثرب بیمار می شود (شهر یثرب بعدها به نام مدینه نام گذاری می شود). او در این شهر از دنیا می رود و عده ای از مردم یثرب او را در همان شهر به خاک می سپارند، آری مصلحت خدا بر این قرار گرفته

ص: 27

است که آخرین پیامبر او یتیم باشد...

این خبر به مکه می رسد که عبد الله از دنیا رفته است، اشك از چشمان تو جاری می شود، این مصیبت جانکاه است ولی تو صبر پیشه می کنی، زیرا می دانی همه کارهای خدا از روی حکمت است و او خیر و صلاح بندگان را می خواهد، تو راضی به رضای خدا هستی و این نشانه ایمان قوی توست.

مدتی می گذرد، شب هفدهم ماه ربیع الاول فرا می رسد، فرشتگان نزد تو می آیند، نوری زمین و آسمان را فرا می گیرد، محمد(صلی الله علیه وآله) به دنیا می آید، خدا فرمان می دهد تا فرشته ای در کنار کعبه چنین ندا دهد: «ای مردم! آخرین پیامبر خدا به دنیا آمد، بدانید که عزت ابدی در پیروی از اوست»⁽¹⁾.

اکنون محمد(صلی الله علیه وآله) در آغوش تو آرمیده است، تو چقدر خوشحال و شاداب هستی، کدام مادر به سعادت و رستگاری تو می رسد؟ تو گل سر سبد جهان را در آغوش گرفته ای. دل تو آرام گرفته است، امانت بزرگی که خدا به تو داده است را می بوسی و می بویی. اکنون عبدالمطلب (پدر بزرگ محمد) نزد تو می آید، وقتی او نوه اش را می بیند سجده شکر به جا می آورد و خدا را به خاطر این نعمت بزرگ سپاس می گوید...

خطر بیماری در کمین مردم مکه است، اگر محمد(صلی الله علیه وآله) در شهر بماند ممکن است به بیماری مبتلا بشود، برای همین عبدالمطلب تصمیم می گیرد تا

ص: 28

دایه ای برای محمد(صلی الله علیه وآله) پیدا کند. دایه ای که بتواند او را در دل طبیعت و هوای تازه و سالم بزرگ کند، این بهترین راه است تا او از شهر به دور باشد. عبدالمطلب در جستجوی دایه ای خوب و شایسته است و سرانجام زنی به نام «حلیمه» این افتخار را پیدا می کند که دایه محمد(صلی الله علیه وآله) باشد. تو محمد(صلی الله علیه وآله) را به او می سپاری....

دلت برای فرزندت تنگ می شود، اما سلامت او از همه چیز مهم تر است، گاهی اوقات، حلیمه پسرت را نزد تو می آورد و تو او را می بینی، پسرت روز به روز بزرگ و بزرگ تر می شود...

مدتی می گذرد، دیگر وقت آن است که محمد(صلی الله علیه وآله) به مکه بازگردد، تو چقدر خوشحال هستی که دیگر محمد(صلی الله علیه وآله) همیشه پیش توست...

فرزند تو دیگر شش ساله شده است، اکنون وقت آن است که تو او را به یثرب (مدینه) ببری تا او با قبر پدر دیدار کند، پس همراه او و یکی از دوستانت به سوی یثرب حرکت می کنی، ده روز سفر شما طول می کشد، وقتی به یثرب میرسی، بغض گلوی تو را می فشارد، اشک از چشمان تو جاری می شود، محمد(صلی الله علیه وآله) جلو می آید و اشک چشم تو را پاک می کند.

چند روز در یثرب می مانی، دیگر وقت آن است تا به مکه بازگردی، پس همراه محمد(صلی الله علیه وآله) و دوستت به سوی مکه به راه می افتی، پنج روز در راه هستی، به منطقه «أبوا» می رسید، اینجا است که تو بیمار می شوی، بیماری

تو شدت می گیرد و دیگر قادر به ادامه مسیر نیستی.

محمد(صلی الله علیه وآله) کنار توست، گاهی به تو نگاه می کند و اشک می ریزد ولی به آنچه خدا مقدر کرده است راضی است.

مدتی می گذرد، حال تو وخیم تر می شود، دیگر امیدی به بهبودی تو نیست، گاهی از هوش می روی، وقتی به هوش می آیی، دست محمد را در دست خود می گیری و چنین می گویی: من می دانم که يك روز، خدا تو را به پیامبری مبعوث می کند، تو پیامبری خواهی بود که برای هدایت و رستگاری همه مردم دنیا مبعوث خواهی شد، تو یکتاپرستی را زنده خواهی کرد، همان یکتاپرستی که حضرت ابراهیم(علیه السلام) آن را زنده کرد، تو از نسل ابراهیم(علیه السلام) هستی و راه او را ادامه خواهی داد». (1)

هر کس به این سخنان دقت کند به خوبی می فهمد که ایمان و باور تو چگونه بوده است، این سخن تو حقیقت را آشکار می سازد و هیچ شکی باقی نمی گذارد. تو بانویی بودی که به توحید (یکتاپرستی) و نبوت ایمان داشتی، تو پیرو دین حضرت ابراهیم(علیه السلام) بودی و نام و یاد او را زنده نگاه داشتی.

اکنون محمد(صلی الله علیه وآله) به چهره تو نگاه می کند، اشک در دیده دارد، او فهمیده است که این آخرین سخنان توست، پس رو به او می کنی و چنین می گویی: «هر کس که در این دنیا زندگی کند، روزی از دنیا می رود، من از دنیا می روم ولی نام من برای همیشه باقی خواهد ماند زیرا فرزندی مانند تو به دنیا آوردم که هرگز به پلیدی ها آلوده نخواهد شد». (2)

ص: 30

1- . وروی أبو نعیم عن أم سماعة بنت أبي رهم عن أمها قالت : شهدت آمنة بنت وهب في علتها التي ماتت فيها ومحمد غلام يفع له خمس سنين عند رأسها فنظرت إلى وجهه ثم قالت: بارك فيك الله من غلام/ يا ابن الذي من حومة الحمام... * تبعث بالتحقيق والإسلام/ دين أهلك البر إبراهيم...: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

2- . ثم قالت : كل حي ميت وكل جديد بال وكل كبير يفنى وأنا ميتة وذكرى باق وقد تركت خيرا وولدت طهرا ثم ماتت: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

ای آمنه! تو فرزندت را به خوبی می شناسی، در روزگاری که بت پرستی همه جا را فرا گرفته است، او یکتاپرست است، زیرا تو خود یکتاپرست بودی، تو هرگز بت ها را پرستش نکردی و در اوج سیاهی ها از همه پلیدی ها به دور بودی.

محمد(صلی الله علیه وآله) برای بار آخر صدای تو را می شنود، تو به او آخرین نگاه را می کنی، دیگر وقت رفتن است، دیدار تو و پسر ت به روز قیامت افتاد، تو چشم های خود را می بندی و روح از قفس تنگ این دنیا رها می شود... اشک از چشمان محمد(صلی الله علیه وآله) جاری می شود، دوست تو جلو می آید و با مهربانی، او را از پیکر تو جدا می کند. پیکر تو در همان منطقه «آبوا» که در میانه راه مکه و مدینه است، دفن می شود. دوست تو محمد(صلی الله علیه وآله) را به مکه می برد و او را نزد عبدالمطلب می سپارد.

اکنون می خواهم سخنی از امام صادق(علیه السلام) را بازگو کنم تا مطلب بیشتر آشکار شود، آن حضرت چنین فرمود: روزی از روزها جبرئیل بر پیامبر نازل شد و پیامی را از طرف خدا آورد. به راستی آن پیام چه بود؟ پیام خدا این بود که ای محمد! من، پدر و مادر تو را از عذاب جهنم ایمن کرده ام و آنان را در بهشت جای داده ام.

بانوی من! ای آمنه! شیعیان که پیرو امام صادق(علیه السلام) هستند به این سخن اعتقاد دارند و بر این باورند که جایگاه تو در بهشت است، روشن است که شخص کافر هرگز نمی تواند در بهشت جای بگیرد، توزنی پاک دامن و

مؤمن بودی و برای همین خدا تو را در بهشت جای داد.

بانوی من! من نمی دانم اکنون چه کنم؟ مطلبی را می خواهم بنویسم ولی از تو خجالت می کشم، من متحیر هستم، چه کنم؟

باید بنویسم، این رسالت من است، خدا این قلم را در دست من به امانت گذاشته است، اصلاً چرا خدا در قرآن به قلم سوگند خورده است: (ن و القلم و ما یسطرون)...

قلم برای این است که روشنگری کند و بنویسد و فریاد بزند که بعضی از اهل سنت چه ظلمی در حق تو کردند! چه جسارت ها به تو کردند! در بعضی از کتاب های چنین آمده است:

یک روز پیامبر گریه شدیدی کرد، یکی از اطرافیان پرسید: «ای پیامبر! چرا گریه می کنید؟»، پیامبر پاسخ داد: «می خواستم برای مادرم دعا کنم و قبرش را زیارت کنم، اکنون خدا اجازه داده است تا سر قبر مادرم بروم ولی به من دستور داده است تا برای مادرم دعا نکنم زیرا دعا برای کسی که کافر بوده است جائز نیست، برای همین است دلم به حال مادرم سوخت و اشک از چشمانم جاری شد». (1) وای بر من! این چه داستانی است که عده ای از اهل سنت در کتاب های خود نقل کرده اند؟ چرا عده ای هنوز هم این داستان ساختگی را باور دارند و آن را نقل می کنند؟ چگونه ممکن است خدا به پیامبر اجازه ندهد تا برای تو دعا کند؟

چرا عده ای این داستان های ساختگی را باور دارند؟ مگر آنان از زندگی تو

ص: 32

1- . خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينظر في المقابر وخرجنا معه فأمرنا فجلسنا ثم تخطأ القبور حتى انتهى إلى قبر منها فناجاه طويلاً ثم ارتفع نحيب رسول الله صلى الله عليه وآله باكياً فبكينا لبكائه ثم أقبل إلينا فتلقاه عمر بن الخطاب فقال يا رسول الله ما الذي أبكاك فقد أبكنا وأفزعنا فجاء فجلس إلينا فقال أفزعكم بكائي فقلنا نعم يا رسول الله فقال إن القبر الذي رأيتموني أناجي فيه قبر أمي آمنة بنت وهب واني استأذنت ربي في زيارتها فاذن لي فيه فاستأذنته في الاستغفار لها فلم يأذن لي فيه: المستدرک للحاکم النیسابوری ج 2 ص 336.

با خبر نیستند؟ تو زنی مؤمن و یکتاپرست بودی، به آیین حضرت ابراهیم (علیه السلام) ایمان داشتی و هرگز بت ها را نپرستیدی.

تو در آن لحظه ای که می خواستی جان به جان آفرین تسلیم کنی از ایمان و باور خود سخن گفتی، من بار دیگر سخنان تو با محمد (صلی الله علیه وآله) در آن لحظه را بازگو می کنم، تو به فرزندت چنین گفتی: «می دانم که يك روز، خدا تو را به پیامبری مبعوث می کند، تو یکتاپرستی را زنده خواهی کرد، همان یکتاپرستی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن را زنده کرد». (1)

چرا عده ای به این سخن تو توجه نمی کنند؟ چرا این سخن تو را مخفی می کنند؟ دلیل این کارهای آنان روشن است: آنان که تو را بت پرست معرفی می کنند دردِ بزرگی دارند، زیرا عده ای خود را «خلیفه پیامبر» خواندند و حکومت را به دست گرفتند و در حق اهل بیت (علیهم السلام) ظلم فراوان کردند، آنان خود را رهبر مسلمانان معرفی کردند، ولی مادر خودشان، بت پرست بود، این دردِ بزرگی برای آنان بود، مردم به آنان می گفتند: چگونه ممکن است که مادر شما بت پرست باشد و شما به مقام رهبری برسید؟ آنان چاره ندیدند، پس داستان های ساختگی نقل کردند و به مردم گفتند: اگر مادر ما بت پرست بوده است، مادر پیامبر هم بت پرست بوده است!! آنان با این سخنان دروغ، مردم را فریب دادند و برای چند روز حکومت بی ارزش دنیا، تو را بت پرست معرفی کردند و این گونه بود که مظلومیت تو را رقم زدند...

ای مادر عزیز پیامبر! ای آمنه! من رسالت خود را از یاد نمی برم، من شیعه هستم، به یکتاپرستی تو ایمان دارم، تو مادر پیامبر من هستی، برایم بسیار

ص: 33

1- . بارك فيك الله من غلام/ يا ابن الذي من حومة الحمام... * تبعث بالتحقيق والإسلام/ دين أبيك البر إبراهيم... سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

گرامی و عزیز هستی، من غیرت دینی دارم و هرگز از کسی که تو را بت پرست بداند پیروی نمی کنم...

دیگر وقت آن است تا درباره توسل به توسن بگویم و فریاد برآورم که فرهنگ ناب شیعه کدام است. يك شیعه افتخار می کند که به تو و دیگر مادران اهل بیت(علیهم السلام) توسل بجوید، این ماجرابسیار شنیدنی است: ایام حج بود، یکی از شیعیان در مکه امام صادق(علیه السلام) را دید و به آن حضرت چنین گفت: آقای من! من پولی زیادی را به کسی قرض داده ام ولی او پول مرا پس نمی دهد، او گرفتاری داشت، من به او پول قرض دادم، اما الان گرفتاری اش برطرف شده است ولی قرض خود را ادا نمی کند، امام صادق(علیه السلام) به او گفت: «به نیت عبدالمطلب و ابوطالب و آمنه و فاطمه بنت أسد (مادر حضرت علی(علیه السلام)) طواف به جا بیاور، وقتی این کار را انجام بدهی خدا مشکل تو را حل می کند».

او وضو گرفت و به مسجد الحرام رفت و چهار طواف (با نماز بعد از طواف) به جا آورد، هنوز ساعتی نگذشته بود که آن دوستش را دید که به سمت او می آید و به او می گوید: «نزد من بیا تا پول تو را به تو پس بدهم».(1)

از این ماجرا می آموزم که اگر مکه بودم برای آن چهار نفر طواف به جا آورم، و اگر در مکه نبودم پس برای آنان نماز بخوانم، کار خیری را به نیت آنان انجام بدهم، این بهترین راه برای رسیدن به حاجت است، این چهار نفر نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، من نباید از این نکته غافل بشوم...

ص: 34

1- . روي عن داود الرقي قال : دخلت على أبي عبد الله عليه السلام ولي علي رجل مال قد خفت تواه فشكوت ذلك إليه ، فقال لي : إذا صرت بمكة فطف عن عبد المطلب طوافا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أبي طالب طوافا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن عبد الله طوافا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أم محمد طوافا وصل عنها ركعتين ، وطف عن فاطمة بنت أسد طوافا ، وصل عنها ركعتين ، ثم ادع الله عز وجل أن يرد عليك مالك ، قال : ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا فإذا غريمي واقف ، يقول : يا داود حبستني تعال فاقبض مالك : من لا يحضره الفقيه ج 2 ص 520.

دومین مادر: فاطمه بنت آسَد (علیها السلام) - مادر حضرت علی (علیه السلام)

ای فاطمه بنت آسَد! ای مادر علی (علیه السلام)! عشق علی (علیه السلام) در سینه من است، من به او عشق میورزم، چگونه می شود من از عشق او دم بزنم اما یاد و نام تو را که مادر او هستی از یاد ببرم، ای مادر همه خوبی ها! ای مادر همه زیبایی ها!

تو از نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) هستی (از خاندان قریش می باشی)، شوهر تو ابوطالب است. ابوطالب عموی محمّد (صلی الله علیه وآله) است، او کسی است که سرپرستی محمّد (صلی الله علیه وآله) را به عهده گرفته است.

آری، وقتی پیامبر به دنیا آمد، پدرش از دنیا رفته بود، برای همین پدر بزرگش عبدالمطلب سرپرستی او را به عهده گرفت، وقتی که پیامبر به

سن هشت سالگی رسید، عبدالمطلب از دنیا رفت، پیامبر که نه پدر داشت و نه مادر، پس ابوطالب سرپرستی او را به عهده گرفت و او را به خانه خود برد و تا زنده بود دست از حمایت او برنداشت.

ای فاطمه بنت اسد! محمد(صلی الله علیه وآله) هشت ساله بود که به خانه تو آمد، او تو را «مادر» خطاب می کرد، تو همراه با شوهرت (ابوطالب) این یتیم را سرپرستی کردید، شما کاری کردید تا درد فقدان پدر و مادر بر او سخت نیاید، برای او پدر و مادری کردید، تو با این که پسران دیگری در خانه داشتی ولی محمد(صلی الله علیه وآله) را بیش از همه احترام می گرفتی، تو ایمان داشتی که او آینده ای درخشان دارد و به زودی خدا او را به پیامبری برخواهد انگیخت.

اکنون سال ها گذشته است، محمد(صلی الله علیه وآله) دیگر جوانی رشید شده و دیگر وقت آن است که ازدواج کند، پس او با «خدیجه» ازدواج می کند و زندگی مشترک خود را آغاز می کند، با این حال هنوز هم تو در حق او مادری می کنی، مهر و عطوفت تو مثال زدنی است.

پنج سال از زمانی که محمد(صلی الله علیه وآله) ازدواج کرده است می گذرد، اکنون او به سن سی سالگی رسیده است، تو آرزو داشتی که خدا فرزندی به تو بدهد تا بیش از دیگران، یاری محمد(صلی الله علیه وآله) را بنماید، برای همین تو بار دیگر حامله می شوی. تو برای طواف کعبه به سوی مسجد الحرام می روی، تو زنی مؤمن و یکتاپرست هستی، کعبه خانه ای است که ابراهیم(علیه السلام) آن را بنا کرده است، تو کعبه را طواف می کنی تا به همه نشان بدهی که پیرو آیین ابراهیم(علیه السلام) هستی

در حال طواف هستی ناگهان درد زایمان تو را فرا می گیرد، این سخت ترین لحظه برای يك زن است، اکنون در اطراف کعبه مردان نامحرم هستند، اکنون تو باید چه کنی؟ فرصت نداری به خانه برگردی، پس با خدا چنین سخن می گویی: «خدایا! خودت می دانی که من به تو ایمان دارم، من به رسالت جدم ابراهیم باور دارم و می دانم این کعبه را او بنا کرده است، پس تو را سوگند می دهم به ابراهیم و به این خانه تا به من رحم کنی، خدایا! تو را به این فرزندی که در راه دارم و با من سخن می گوید، سوگند می دهم که مرا یاری کنی».

ناگهان دیوار کعبه شکافته می شود، صدایی به گوش تو می رسد که تو را به داخل کعبه دعوت می کند، تو وارد خانه خدا می شوی، شکاف دیوار بسته می شود، عده ای که در آن اطراف بودند با دیدن این صحنه متعجب می شوند، فوری به کلیددار کعبه خبر می دهند، او سراسیمه می آید، هر کاری می کند نمی تواند در کعبه را باز کند، اینجاست که همه می فهمند رازی در کار است.

فرزند تو به دنیا می آید، صدایی به گوش تو می رسد که از تو می خواهد نام فرزندت را «علی» بگذاری! اکنون کعبه خوشحال است و به خود می بالد که امروز میزبان تو و پسر توست، به زودی پسر تو همه بت ها و سیاهی ها و پلیدی ها را از اطراف کعبه از بین خواهد برد.

تو سه روز در کعبه می مانی، فرشتگان برای تو غذای بهشتی می آورند،

آری، خدا نام علی (علیه السلام) را برای پسر برگزید و این گونه از او پذیرایی کرد، مریم (علیها السلام) مادر عیسی بود، او در بیت المقدس زندگی می کرد، ولی وقتی که زمان زایمان او فرا رسید به او امر شد که از بیت المقدس که مسجدی باشکوه است خارج شود، زیرا مسجد نمی تواند زایشگاه عیسی (علیه السلام) باشد، اما حکایت علی (علیه السلام) چیز دیگری است، علی (علیه السلام) آن قدر نزد خدا مقام دارد که خدا دیوار سنگی کعبه را به خاطر او می شکافد و فرشتگان تو را به داخل کعبه دعوت می کنند، این فضیلتی است که فقط و فقط برای علی (علیه السلام) اتفاق افتاده است.

به راستی چه رمز و رازی در میان است؟ خدا رحمت کند استاد مرا که برای من چنین مثال می زد: کعبه خانه خداست و خیلی احترام دارد، ولی باطن آن ولایت اهل بیت (علیهم السلام) است، برای همین اگر کسی سال های سال کنار کعبه نماز بخواند و آن خانه را طواف کند اما ولایت را قبول نداشته باشد، خدا به او نظر رحمت نمی کند، زیرا او راه را گم کرده است، تولد علی (علیه السلام) در کعبه اشاره ای است تا ما بدانیم حقیقت کعبه چیزی جز ولایت علی (علیه السلام) نیست.

بعد از سه روز دیوار کعبه شکافته می شود، تو همراه با فرزندان از کعبه بیرون می آیی، وقتی ابوطالب فرزندش را می بیند، بسیار خوشحال می شود، محمد (صلی الله علیه وآله) هم برای دیدن تو می آید، او می داند خدا بهترین یاور او را برایش فرستاده است...

سال ها می گذرد، فرزندان علی (علیه السلام) بزرگ و بزرگ تر می شود، محمد (صلی الله علیه وآله) به غار حرا رفته است، علی (علیه السلام) هم همراه اوست، شبی از شب ها نوری همه جا را روشن می کند، جبرئیل بر پیامبر نازل می شود و آیه های قرآن را برای او می خواند، این آغاز رسالت محمد (صلی الله علیه وآله) است، خدا او را به پیامبری برگزیده است، او آمده است تا مردم جهان را از جهل و نادانی نجات بدهد...

علی (علیه السلام) اولین مردی است که به او ایمان می آورد و این افتخار بزرگی برای اوست، وقتی تو و شوهرت ابوطالب، ماجرای نازل شدن قرآن بر پیامبر را می شنوید به او ایمان می آورید و به حمایت های خود از پیامبر ادامه می دهید، این روزها بت پرستان که منافعشان به خطر افتاده است با پیامبر دشمنی زیادی می کنند ولی شما بر حمایت های خود می افزایید... (1)

ده سال از زمانی که محمد (صلی الله علیه وآله) به پیامبری رسید می گذرد، همسرت ابوطالب بیمار می شود، کم کم حال او وخیم می شود، تو در کنار بستر او هستی، او در آخرین لحظات هم به فکر حمایت پیامبر است، جوانان بنی هاشم را فرا می خواند و از آنان می خواهد که هرگز دست از حمایت پیامبر برندارند. ابوطالب بعد از این وصیت از دنیا می رود و چشم تو در عزای او گریان می شود.

دشمنان اسلام دشمنی خود را آشکارتر می کنند و پیامبر را در سختی های

ص: 39

1- . اسلمت وهاجرت مع النبی و كانت من السابقات الى الايمان بمنزلة الام من النبی: الفصول المهمة في معرفة الائمة ج 1 ص 177.

بیشماری قرار می دهند، پیامبر تصمیم می گیرد تا به یثرب (مدینه) مهاجرت کند، او مقدمات کار مهاجرت را فراهم می کند و در فرصت مناسب به مدینه هجرت می کند تو هم همراه فرزندت علی (علیه السلام) به آنجا هجرت می کنی و در آنجا با فرزندت زندگی می کنی. دیگر وقت آن است که فرزندت (علی علیه السلام) ازدواج کند، مقدمات ازدواج او با فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر فراهم می شود و تو چقدر خوشحال هستی که فاطمه (علیها السلام) عروس تو می شود، تو از خوشحالی در پوست خود نمی گنجی. مراسم ازدواج برگزار می شود... بعد از مدتی علی (علیه السلام) همسر خود را به خانه اش می آورد، مدتی می گذرد، خدا به او حسن (علیه السلام) و سپس حسین (علیه السلام) را عطا می کند، دل تو از دیدن این دو نوه خود، غرق شادمانی می شود.

سال چهارم هجری فرا می رسد، تو بیمار می شوی و در بستر قرار می گیری، پیامبر بارها به عیادت تو می آید، یک روز که پیامبر در مسجد است، علی (علیه السلام) به نزد او می آید و در حالی که بسیار اندوهگین است چنین می گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». پیامبر از او می پرسد:

-- علی جان! چه شده است؟

-- مادرم از دنیا رفت.

-- علی جان! او فقط مادر تو نبود، بلکه او مادر من هم بود.

اینجا است که صدای گریه پیامبر بلند می شود و چندین بار چنین می گوید: «وای مادرم!». این سخن، نشان از شدت غصه و اندوه پیامبر دارد. پیامبر به خانه تو می آید و می گوید: «مادر جان! خدا تو را رحمت کند که به اندازه مادر

در حق من مهربانی کردی».

پیامبر دستور می دهد تا پیکر تو را غسل و کفن کنند، مردم برای تشییع جنازه تو می آیند، پیامبر کفش های خود را از پا درمی آورد، او با پای برهنه در مراسم تشییع جنازه تو شرکت می کند و به آرامی قدم برمی دارد، عده ای از این کار پیامبر تعجب می کنند، پیامبر رو به آنان می کند و می گوید: «در تشییع جنازه فاطمه بنت اسد گروه بیشماری از فرشتگان حاضر شده اند».(1)

من در اینجا لحظه ای به فکر فرو می روم، این سنت پیامبر است که در تشییع جنازه مؤمن با پای برهنه حاضر می شود، این سنت چقدر باشکوه است، کار علمای شیعه ریشه در سنت واقعی پیامبر دارد، بی دلیل نیست که آنان با پای برهنه به حرم امام حسین (علیه السلام) یا حرم امام رضا (علیه السلام) می روند، در روز عاشورا و ایام فاطمیّه و مراسم اربعین و دسته های عزاداری، کفش از پا در می آورند و با پای برهنه در آن مراسم شرکت می کنند، به راستی که آنان پیروان واقعی پیامبر هستند.

مراسم تشییع جنازه تو آغاز می شود، پیکر تو را به سوی قبرستان بقیع می برند، اکنون قبر تو آماده شده است، دیگر وقت آن است که پیامبر بر پیکر تو نماز بخواند، وقتی بر مرده ای نماز می خوانند واجب است پنج بار «الله اکبر» بگویند، ولی پیامبر بر پیکر تو، هفتاد بار «الله اکبر» می خواند.(2) مردم راز این کار را سؤال می کنند، پیامبر در پاسخ چنین می گوید: «وقتی می خواستم بر پیکر فاطمه بنت اسد نماز بخوانم دیدم که فرشتگان در هفتاد

ص: 41

-
- 1- . ثم نهض فاخذ جهازها و كفنها بقميصه و كان في حال التشيع جنازتها يرفع قدما و يتأني في رفع آخر و هو حافي القدم: الفضائل لابن شاذان ص 102، بحار الانوار ج 6 ص 241، عن أبي عبد الله (ع): قال: إن فاطمة بنت أسد أم أمير المؤمنين كانت أول امرأة هاجرت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من مكة إلى المدينة على قدميها...: الكافي ج 1 ص 452
 - 2- . فلما صلى عليها كبر سبعين تكبيرة ثم لحدّها في قبرها بيده الكريمة: الفضائل لابن شاذان ص 102، بحار الانوار ج 6 ص 241.

صف ایستاده اند و می خواهند بر پیکر او نماز بخوانند».

آری، با حضور فرشتگان در تشییع جنازه تو، همه می فهمند که تو نزد خدا مقامی بس بزرگ داری.

اکنون علی (علیه السلام) پیکر تو را داخل قبر می گذارد، سپس پیامبر چنین می گوید: «ای فاطمه! من محمّد هستم که با تو سخن می گویم، فرشتگان از تو سؤال خواهند کرد که خدای تو کیست؟ پیامبر تو کیست؟ امام تو کیست؟ در پاسخ چنین بگو: الله خدای من است، محمّد پیامبر من است، فرزندانم علی امام من است».

مدّتی می گذرد، مراسم دیگر تمام شده است، دیگر مردم می خواهند به خانه های خود بازگردند، پیامبر کنار قبر تو می ایستد و دست به دعا برمی دارد و چنین می گوید: «خدایا! از تو می خواهم تا مادرم فاطمه را مورد بخشش و رحمت خود قرار بدهی که تو ارحم الراحمین هستی...» (1).

ص: 42

1- . اللهم اغفر لأمی فاطمة بنت اسد و لّقنها حجتها ووسّع علیها مدخلها...: الفصول المهمة فی معرفة الائمة ج 1 ص 177.

سومین مادر: خدیجه (علیها السلام) - مادر حضرت فاطمه (علیها السلام)

می خواهم از تو سخن بگویم ای بانوی بزرگ! ای همراه و همسر پیامبر! ای مادر کوثر! ای خدیجه!

تو در روزگاری زندگی می کنی که سیاهی ها همه جا را گرفته است، عصر جاهلیت است، هنوز پیامبر به رسالت برگزیده نشده است، (پانزده سال دیگر او به پیامبری مبعوث خواهد شد)، تو در این روزگار پاکدامن هستی و بر آیین ابراهیم (علیه السلام) هستی. (تواز نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) هستی).

مردم به تو لقب «طاهره» داده اند، در زبان عربی به زنی که پاکدامن باشد، طاهره می گویند. تو ثروت زیادی داری، چند سال قبل، پدر تو از دنیا رفت، او ثروت زیادی برای تو گذاشت، شهر مکه شهری تجاری است و بین راه

ص: 43

یمن و شام قرار گرفته است. تو وارد تجارت می شوی، افرادی امین پیدا می کنی و به آنان دستور می دهی تا به یمن بروند و عطر، نقره و طلا را بخرند و در شام بفروشند و در شام هم ابریشم، شمشیر، روغن و گندم خریداری کنند و در یمن بفروشند. با هوش تجاری که تو داری روز به روز بر ثروت تو افزوده می شود. (1)

پادشاه یمن گروهی را به مکه فرستاده است، آنان آمده اند تا تو را برای او خواستگاری کنند، به راستی در این زمان، تو چند سال داری؟ وقتی تحقیق می کنم می بینم که دو نویسنده به نام «ابن کثیر» و «بیهقی» در کتاب های خود، اشاره کرده اند که تو هنگام ازدواج با پیامبر، بیست و پنج سال داشته ای. این دو نویسنده از نویسندگان بزرگ اهل سنت می باشند. (2) خیلی ها آرزو دارند ملکه یمن بشوند، تو این پیشنهاد را قبول نمی کنی، شنیده ام که ابوسفیان، ابوجهل و دیگران نیز به خواستگاری تو آمده اند و تو به هیچ کدام از آنها روی خوش نشان نداده ای. (3)

تو شنیده ای که به زودی مردی در این سرزمین به پیامبری مبعوث خواهد شد، تو به این باور رسیده ای که به زودی آخرین و کامل ترین دین خدا به دست محمد (صلی الله علیه وآله) آشکار خواهد شد، تو در انتظار نور هستی، در انتظار روزی که این دین خدا آشکار شود، تو دعا می کنی که هر چه زودتر وعده خدا فرا برسد.

ص: 44

1- . لأنه كان معاشهم من الرحلتين: رحلة في الشتاء إلى اليمن، ورحلة في الصيف إلى الشام، وكانوا يحملون من مكة الأدم واللباس وما يقع من ناحية البحر من الفلفل وغيره، فيشتررون بالشام الثياب والدرمك والحبوب، وكانوا يتألفون في طريقهم: تفسير القمّي ج 2 ص 444، التفسير الأصفى ج 2 ص 1479، التفسير الصافي ج 5 ص 379، تفسير نور الثقلين ج 5 ص 676، وكانت قریش إذا رحلت غيرها في الرحلتين (يعني رحلة الشتاء والصيف) كانت طائفة من العير لخديجة، وكانت أكثر قریش مالا، وكان 9 ينفق منه ما شاء: الأمالي للطوسي ص 468.

2- . عمر خديجة حين الزواج: ويلاحظ هنا مدى الاختلاف والتفاوت في عمر خديجة حين اقترانها بالرسول الأكرم (ص)، وهي تتراوح ما بين 25 سنة إلى 46 سنة، وهي على النحو الآتي: ألف) 25 سنة وصححه البيهقي. ب) 28 سنة هو ما رجّحه كثيرون. ج) 30 سنة. د) 35 سنة. هـ) 40 سنة. ز) 44 سنة. ح) 46 سنة. وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثاني، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقي فقد صحّح القول الأوّل، حيث قال: «بلغت خديجة خمسا وستين سنة، ويقال: خمسين سنة، وهو أصح»، فإذا كانت رحمها الله قد تزوّجت برسول الله قبل البعثة بخمس عشرة سنة كما جزم به البيهقي نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمسا وعشرين سنة. ورجّح هذا القول غير البيهقي أيضاً: الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص) ج 2 ص 114. قال أحمد بن الحسن البيهقي: «مات القاسم وهو أول ميت من ولده مات بمكة ثم مات عبد الله ثم بلغت خديجة خمسا وستين سنة ويقال خمسين سنة وهو أصح»، وراجع دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشريعة ج 1 ص 71.

3- . خطبها عقبه بن أبي معيط، والصلت بن أبي يهاب، وكان لكل واحد منهما أربعمئة عبد وأمة، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفیان، وخديجة لا ترغب في واحد منهم: بحار الأنوار ج 16 ص 22.

محمد(صلی الله علیه وآله) به سن بیست و پنج سالگی رسیده است، ابوطالب عموی او بزرگ خاندان اوست، او نزد تو می آید و به تو می گوید:

-- محمد، پسر برادرم را حتماً می شناسی.

-- آری، او را می شناسم. در امانت داری زبانزد همه است.

-- تقاضای من این است که به او در کاروان تجاری خود کاری بدهید.

-- باشد! به او بگویند خود را برای سفر شام آماده کند. من دو برابر حقوقی که به دیگران می دهم به او حقوق خواهم داد. (1)

قرار می شود محمد(صلی الله علیه وآله) همراه کاروان به شام برود، در این سفر خدمتکار تو هم همراه اوست، سفر آغاز می شود، کاروان به سوی شام می رود، در میانه راه کاروان به صومعه ای می رسد، در آنجا يك يهودی نزد پیامبر می رود و به چهره او خیره می شود، او در تورات اصلی نشانه های آخرین پیامبر خدا را خوانده است، الان آن نشانه ها را در محمد(صلی الله علیه وآله) می بیند، او این مطلب را به خدمتکار تو می گوید. کاروان به سوی شام می رود، خرید و فروش ها انجام می شود و سپس سفر بازگشت به مکه آغاز می شود. وقتی کاروان به مکه می رسد، خدمتکار تو ماجرای آن یهودی را برای تو بازگو می کند و به تو خبر می دهد که محمد(صلی الله علیه وآله) همان پیامبر موعود خواهد بود.

اینجاست که تو به محمد(صلی الله علیه وآله) علاقه مند می شوی، پس با خواهرت سخن می گویی، خواهر به تو می گوید: «محمد جوان بسیار خوبی است؛ اما آیا

ص: 45

1- . كان سبب تزويج خديجة محمداً أنّ أبا طالب قال: يا محمد، إني أريد أن أزوجه ولا مال لي أساعدك به، وإنّ خديجة قرابتنا، وتخرج كلّ سنة قريشاً في مالها مع غلمانها يتجر لها ويأخذ وقر بعير ممّا أتى به، فهل لك أن تخرج؟ قال: نعم: الخرائج والجرائح ج 1 ص 139، بحار الأنوار ج 16 ص 3؛ وكان النبي(ص) قد استأجرته خديجة على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 38، بحار الأنوار ج 16 ص 4.

می دانی که دستش از مال دنیا خالی است؟»، تو در پاسخ می گویی: «من می خواهم عزتی ابدی را برای خود بخرم».

خواهر به فکر فرو می رود، پس تصمیم می گیرد با عمار سخن بگوید، پس با عمار دیدار می کند و چنین می گوید:

-- شنیده ام که ابوطالب به دنبال همسری خوب و نجیب برای محمد است.

-- آری، من خودم پیشنهاد چند مورد را به آنها داده ام.

-- ای عمار! من همسری برای محمد سراغ دارم.

-- حتماً می دانی که هر کسی شایستگی ازدواج با محمد را ندارد. محمد به دنبال همسری می گردد که نجیب باشد.

-- من قول می دهم که بهترین گزینه را برای محمد پیدا کرده باشم.

-- نامش چیست؟

-- خدیجه! (1)

اکنون عمار به فکر فرو می رود، چگونه است زیباترین و ثروتمندترین بانوی مکه حاضر شده است با محمد (صلی الله علیه وآله) ازدواج کند؟ خواهرت به عمار چنین می گوید: «از تو می خواهم تا با محمد (صلی الله علیه وآله) درباره این موضوع سخن بگویی». عمار این سخن را قبول می کند، در فرصت مناسبی با محمد (صلی الله علیه وآله) سخن می گوید، محمد (صلی الله علیه وآله) قبول می کند و قرار می شود که ابوطالب همراه با گروهی از زنان و مردان بنی هاشم برای خواستگاری تو بیایند. (2)

قرار می شود که امشب مراسم خواستگاری برگزار شود، همه به خانه تو

ص: 46

1- . عمار بن یاسر آنه قال: أنا أعلم الناس بتزويج رسول الله خديجة بنت خويلد: كنت صديقاً له، فإنا لنمشي يوماً بين الصفا والمروة، إذا بخديجة بنت خويلد وأختها هالة... تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 20.

2- . اليوم العاشر منه [من ربيع الأول [تزوج النبي (ص) خديجة بنت خويلد أم المؤمنين: إقبال الأعمال ج 3 ص 115، بحار الأنوار ج 95 ص 357،

می آیند، اکنون ابوطالب چنین سخن می گوید: «ستایش خدایی را که ما را از نسل ابراهیم (علیه السلام) قرار داد. این برادرزاده ام، محمد است که در پاکی و درستکاری، هیچ کس به پای او نمی رسد. اکنون محمد مشتاق خدیجه شده است و ما اکنون به خواستگاری خدیجه آمده ایم». سخنانی رد و بدل می شود و سرانجام خطبه عقد خوانده می شود، اکنون تو همسر محمد (صلی الله علیه وآله) شده ای، قرار می شود تا مراسم عروسی برگزار شود و به مردم مگه ولیمه بدهند... (1)

مراسم عروسی برگزار می شود، مردم اطعام می شوند، جشن باشکوهی است، وقتی مراسم تمام می شود، محمد (صلی الله علیه وآله) برای خدا حافظی نزد تو می آید و تو به او چنین می گویی:

-- آقای من! کجا می روی؟

-- به خانه عمویم، ابوطالب.

-- مگر نمی دانی که خانه من، خانه توست و من کنیز تو هستم؟

محمد (صلی الله علیه وآله) نگاهی به تو می کند و چشمان پر از اشک تو را می بیند، آری، تو می خواهی همه هستی خود را فدای او کنی و دیگر این خانه را خانه خودت نمی دانی، اکنون دیگر محمد (صلی الله علیه وآله) کنار تو می ماند و زندگی پر خیر و برکت شما آغاز می شود. (2)

از این ازدواج چند سال می گذرد، خدا به تو پسری به نام «قاسم» می دهد، چند سال می گذرد، ولی او عمرش به دنیا نیست و در همان کودکی از دنیا

ص: 47

1- . فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، ومن ذرية الصفي إسماعيل وصنصئ معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنة بيته، وسواس حرمه، وجعل مسكننا بيتاً محجوجاً...: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 39، جامع أحاديث الشيعة ج 2 ص 111، مستدرک الوسائل ج 14 ص 203؛ لَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَنْ يَتَزَوَّجَ خَدِيجَةَ بِنْتَ خُوَيْلِدٍ، أَقْبَلَ أَبُو طَالِبٍ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنْ قَرِيشٍ حَتَّى دَخَلَ عَلَى وَرْقَةَ بِنْتِ نُوْفَلٍ عَمِّ خَدِيجَةَ، فَابْتَدَأَ أَبُو طَالِبٍ بِالْكَلَامِ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِرَبِّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ زَرْعِ إِبْرَاهِيمَ وَذُرِّيَةِ إِسْمَاعِيلَ، وَأَنْزَلَنَا حَرَمًا آمِنًا...: الكافي ج 5 ص 374، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 397، بحار الأنوار ج 16 ص 5، ج 22 ص 200، ج 100 ص 263، وراجع تاريخ يعقوبي ج 2 ص 20، أعلام الوري ج 1 ص 274، فاشهدوا عليّ معاشر قريش بأنّي قد زوجت خديجة بنت خويلد من محمد بن عبد الله... ثم سكت ورقة، وتكلم أبو طالب وقال: قد أحببت أن يشركك عمها، فقال عمها: اشهدوا عليّ يا معشر قريش إني قد أنكحت محمد بن عبد الله خديجة بنت خويلد، وشهد عليّ بذلك صناديد قريش: السيرة الحلبية ج 1 ص 227، بحار الأنوار ج 16 ص 19.

2- . فدخلا على عمها، وخطب أبو طالب الخطبة المعروفة، وعقد النكاح، فلما قام محمد (ص) ليذهب مع أبي طالب، قالت خديجة: إلى بيتك، فبيتي بيتك، وأنا جاريتك: الخرائج والجرائح ج 1 ص 139، بحار الأنوار ج 16 ص 3؛ قال ابن عباس: في قوله: (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا

فَأَوَى) عند أبي طالب (فَأَوَى) إلى أبي طالب يحفظك ويرتيك... (وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى) بمال خديجة: مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 295،
وراجع المبسوط للسرخسي ج 3 ص 11، بحار الأنوار ج 33 ص 138، عمدة القارئ ج 19 ص 299، تحفة الأحوزي ج 6 ص 492،
تفسير السمرقندي ج 3 ص 568، تفسير مجمع البيان ج 10 ص 384، تفسير البغوي ج 4 ص 499، زاد المسير ج 8 ص 270، فتح
القدير ج 5 ص 458.

می رود و توبه داغ او مبتلا می شوی ولی به آنچه خدا مقدر کرده است راضی هستی.

چندین سال می گذرد، اکنون محمد(صلی الله علیه وآله) در آستانه چهل سالگی است و او با فرارسیدن ماه رجب به غار حرا می رود. شب بیست و هفتم ماه رجب فرا می رسد، ناگهان در آسمان نوری آشکار می شود، گویی اتفاق بزرگی در راه است... آن نور نزدیک و نزدیک تر می شود، صدایی به گوش تو می رسد:

-- ای محمد بخوان!

-- چه بخوانم؟

-- نام خدای خود را بخوان!

-- نام او را چگونه بخوانم؟

-- (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...)؛ بخوان به نام آن خدایی که همه هستی را آفرید، انسان را آفرید، بخوان که خدای تو از همه بهتر است.

و اکنون محمد(صلی الله علیه وآله) می خواند...[\(1\)](#)

بار دیگر آن نور آسمانی ظاهر می شود و چنین می گوید: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرئیل هستم!»...[\(2\)](#)

پیامبر از کوهی که غار حرا بالای آن است پایین می آید و به سوی خانه می آید، تو از او استقبال می کنی، او قدری استراحت می کند، صبح که می شود، علی(علیه السلام) هم نزد پیامبر می آید، اکنون او به شما می گوید: «جبرئیل بر من نازل شد و قرآن را برای من خواند. من پیامبر خدا هستم. بگوئید: لا إله إلا الله، محمد رسول الله». شما به سخن او ایمان می آورید و این گونه

ص: 48

1- . فلما استكمل أربعين سنة ونظر الله عزّ وجلّ إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلّها وأطوعها وأخشعها وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففتّحت ومحمد ينظر إليها، وأذن للملائكة فنزلوا ومحمد ينظر إليهم، وأمر بالرحمة فأنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين...: بحار الأنوار ج 17 ص 309؛ [إنها] سورة العلق [أول سورة نزلت: فتح الباري ج 8 ص 548، عمدة القارئ ج 19، التفسير الصافي ج 7 ص 515، جامع البيان ج 30 ص 317، تفسير الثعلبي ج 10 ص 242، أضواء البيان ج 9 ص 13، البداية والنهاية ج 3 ص 19، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 405، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 240، وللاطلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخاري ج 6 ص 88، صحيح مسلم ج 1 ص 97، المستدرک للحاكم ج 3 ص 183، السنن الكبرى ج 9 ص 6، عمدة القارئ ج 19 ص 307، تفسير الثعلبي ج 10 ص 242، زاد المسير ج 8 ص 278، تفسير الرازي ج 31 ص 139، تفسير القرطبي ج 20 ص 118، تفسير البحر المحيط ج 8 ص 487، تفسير ابن كثير ج 4 ص 469، تفسير الجلالين ص 814، الدر المنثور ج 6 ص 368، فتح القدير ج 5 ص 470، تفسير الألويسي ج 30 ص 178، الطبقات الكبرى ج 1 ص 196، تاريخ مدينة دمشق ج 63 ص 12، فتوح الشام ج 1 ص 287، البداية والنهاية ج 1 ص 368، إمتاع الأسماع ج 1 ص 30، السيرة النبوية ج 1 ص 155، عيون الأثر ج 1 ص 112، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 385.

2- . حتّى إذا كنت في وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء يقول: يا محمّد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل. قال: فرفعت رأسي إلى السماء، فإذا جبرئيل في صورة رجل صافّ قدميه في أفق السماء يقول: يا محمّد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل: تاريخ الطبري ج 2 ص 49، تاريخ مدينة دمشق ج 63 ص 13، تاريخ الإسلام ج 1 ص 131، البداية والنهاية ج 3 ص 18، إمتاع الأسماع ج 3 ص 26، السيرة النبوية لابن هشام ج 1 ص 155، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 403، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 734.

است که علی (علیهالسلام) اولین مرد مسلمان و تو اولین زن مسلمان هستید. اکنون تو به پیامبر می گویی: «من از خیلی وقت پیش این را می دانستم و همیشه منتظر چنین روزی بودم».(1)

پیامبر رسالت خود را آغاز می کند، بت پرستان با او دشمنی زیادی می کنند ولی او راه خود را ادامه می دهد و تو از او حمایت می کنی، همه سختی ها را در راه خدا تحمل می کنی، ثروتی که خدا به تو داده است را در راه اسلام خرج می کنی، تو با ثروتت به یاری دین خدا آمده ای.

چند سال می گذرد، خدا به شما پسری به نام «عبدالله» می دهد، شما او را خیلی دوست دارید، وقتی او شش ماهه می شود بیمار می شود و از دنیا می رود، خبر مرگ او باعث خوشحالی دشمنان پیامبر می شود، آنها با خود می گویند: محمد پسر ندارد و بعد از مرگ او، نام و یادش فراموش خواهد شد!

پیامبر وقتی این سخنان را می شنود هیچ نمی گوید. «عاص» که یکی از بت پرستان است پیامبر را می بیند و به او می گوید: خوشحالم که تو «أبتر» هستی. «أبتر» به کسی می گویند که هیچ فرزند پسری ندارد تا نام و یاد او را زنده نگاه دارد.

اکنون خدا سوره کوثر را بر پیامبر نازل می کند: (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ . . .)

ای محمد! ما به تو کوثر عطا می کنیم... بدان که دشمن تو أبتر است.(2)

مدتی می گذرد... خدا به شما «فاطمه» می دهد، فاطمه ای که سرور زنان

ص: 49

1- . فقالت خديجة: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوة، قولي: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فقالت: طالما عرفت ذلك. فأسلمت: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 43، بحار الأنوار ج 18 ص 196.

2- . إنها نزلت في العاص بن وائل السهمي، وذكر أنه رأى رسول الله(ص) يخرج من المسجد، فالتقيا عند باب بني سهم، وتحدثا وأناس من صناديد قريش جلوس في المسجد، فلما دخل العاص قالوا: من الذي كنت تحدثت معه؟ قال: ذاك الأبتر؛ وقد توفي قبل ذلك عبد الله ابن رسول الله وهو من خديجة، وكانوا يسمون من ليس له ابن «أبتر»: تفسير الثعلبي ج 10 ص 307، تفسير البغوي ج 4 ص 534، أسباب نزول القرآن ص 306، تفسير معجم البيان ج 19 ص 459، بحار الأنوار ج 17 ص 203؛ فالقاسم أمه خديجة بنت خويلد، وهو أكبر ولده، وبه يُكنى... وعبد الله أيضاً أمه خديجة، ويقال له الطيب والطاهر ولد بعد النبوة ومات صغيراً بمكة، فقال العاص بن وائل: محمد أبتر لا يعيش ذكره، فأنزل الله فيه: (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ): إمتاع الأسماع ج 5 ص 333؛ إنه [العاص بن وائل] قال لقريش: سيموت هذا الأبتر غداً فينقطع ذكره؛ يعني رسول الله(ص)، لأنه لم يكن له (ص) ولد ذكر يعقب منه: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 282؛ فكان أول من مات من ولده القاسم ثم عبد الله بمكة، فقال العاص بن وائل السهمي: انقطع ولده فهو أبتر: الطبقات الكبرى ج 1 ص 133، تاريخ مدينة دمشق ج 3 ص 125، أسد الغابة ج 4 ص 188، الإصابة ج 5 ص 389، فتح القدير ج 5 ص 504، بحار الأنوار ج 22 ص 166؛ ثم عبد الله، وكان يقال له الطيب ويقال له الطاهر ولد بعد النبوة ومات صغيراً: مجمع الزوائد ج 9 ص 217، المعجم الكبير ج 22 ص 397، البداية والنهاية ج 5

ص 329، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 608.

بت پرستان تلاش می کنند هر طور که هست دین اسلام را نابود کنند، آنان مسلمانان را شکنجه می کنند و برنامه محاصره اقتصادی را اجرا کرده اند، تو را (همراه با پیامبر و دیگران مسلمانان) در دره ای در اطراف مکه جای داده اند و راه عبور و مرور را مسدود کرده اند تا کسی با شما ارتباط نداشته باشد و شما زیر فشار گرسنگی و سختی ها دست از آرمان خود بردارید، ولی تو همه ثروت خود را به میدان می آوری و آن را در راه حفظ اسلام خرج می کنی، ابوطالب عموی پیامبر هم با تمام وجود از شما حمایت می کند، تاریخ هرگز نمی تواند فداکاری های او را از یاد ببرد، این روزهای سخت چند سال طول می کشد، و سرانجام این محاصره به پایان می رسد و شما به شهر مکه باز می گردید.

ده سال از رسالت پیامبر گذشته است، خبری در شهر مکه می پیچد که ابوطالب عموی پیامبر بیمار شده است، پیامبر به عیادت عمویش ابوطالب می آید و او را در حال سختی می بیند و برایش دعا می کند. چند روز می گذرد. به پیامبر خبر می رسد که بیماری ابوطالب شدت یافته است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

پیامبر با عجله خود را کنار بستر عمو می رساند. همه فرزندان ابوطالب در کنار او جمع شده اند. اشک در چشمان علی (علیه السلام) حلقه زده است، فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب هم اینجاست. پیامبر کنار بستر ابوطالب می نشیند و

دست عمومی خود را در دست می گیرد.

ابوطالب دیگر نفس های آخر را می کشد، با صدایی ضعیف رو به فرزندان خود می کند و به آنان می گوید: «از شما می خواهم همواره پشتیبان محمد باشید. بدانید هر کس از او پیروی کند سعادت مند می شود».(1)

بعد از لحظاتی روح ابوطالب به سوی آسمان پرمی کشد و در بهشت مهمان خدا می گردد.

مرگ ابوطالب برای پیامبر بسیار دردناک است، اسلام بزرگ ترین حامی خود را از دست داده است. رهبران مکه از مرگ ابوطالب بسیار خوشحال هستند. آنها دیگر هیچ مانعی برای اذیت و آزار پیامبر نمی بینند! آنها به پیامبر سنگ می زنند، وقتی که پیامبر از کنار دیواری عبور می کند، خاکروبه بر سر او می ریزند. آری، روزگار غربت پیامبر شروع شده است.(2)

مدتی می گذرد، وقتی پیامبر به خانه می آید دیگر آن نشاط و شادابی را در چهره تو نمی بیند. رنگ چهره تو زرد شده است؛ گویا تو بیمار شده ای، تو در آن روزهای محاصره اقتصادی، سختی های زیادی را تحمل کرده ای و اکنون اثر آن آشکار شده است.

چهل و پنج روز از وفات ابوطالب گذشته است و روز دهم ماه رمضان است. مسلمانان نگران حال تو (که مادر آنان هستی) می باشند، لقب «أم المؤمنین» برای توست، «أم المؤمنین» یعنی: «مادر مؤمنان».(3)

ص: 51

1- . و ذکر أنّ أباً طالب لَمَّا حضرته الوفاة، جمع إليه وجهاء قريش فأوصاهم، وكان من وصيته: ... وإني أوصيكم بمحمد خيراً، فإنه الأمين في قريش... كونوا له ولاية ولحزبه حماة، والله لا يسلك أحد منكم سبيله إلاّ رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلاّ سعد. وفي لفظ آخر: إنه لَمَّا حضرته الوفاة دعا بني عبد المطلب فقال: لن تزالوا بخير ما سمعتم من محمد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيرة الحلبية ج 2 ص 50، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 429، أعيان الشيعة ج 8 ص 125.

2- . فلَمَّا مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله(ص) بغيتها، وأصابته بعظيم من الأذى حتّى تركته لقي: الأمايلي للطوسي ص 463، حلية الأبرار ج 1 ص 140، بحار الأنوار ج 19 ص 58، الغدير ج 7 ص 376؛ لَمَّا مات أبو طالب عرض لرسول الله سفهاء قريش فألقى عليه التراب، فرجع إلى بيته، فأته امرأة من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبكي، فجعل يقول: يا بنية لا تبكين، فإنّ الله مانع أباك. ويقول ما بين ذلك: ما نالت منّي قريش شيئاً أكرهه حتّى مات أبو طالب: تاريخ مدينة دمشق ج 66 ص 338، تاريخ الإسلام للذهبي ج 1 ص 235، البداية والنهاية ج 3 ص 164، وراجع كشف الغمّة ج 2 ص 29، السيرة النبوية ج 2 ص 146، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 435، السيرة الحلبية ج 2 ص 50، فتح الباري ج 7 ص 148، تاريخ الطبري ج 2 ص 80، الكامل في التاريخ ج 2 ص 91، إمتاع الأسماع ج 1 ص 45، الدرّ النظيم ص 218، عيون الأثر ج 1 ص 171.

3- . وفي العاشر منه [من شهر رجب] سنة عشر من البعثة، وهي قبل الهجرة بثلاث سنين، توقّيت أمّ المؤمنين خديجة: مسار الشيعة للمفيد ص 22، توقّيت [خديجة] في رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الكبرى ج 8 ص 18، أسد الغابة ج 5 ص 439، سير أعلام النبلاء ج 2

ص 111، الإصابة ج 8 ص 103، المنتخب من ذيل المذيل ص 86، تاريخ الإسلام ج 1 ص 237، كشف الغمّة ج 2 ص 136، الفصول المهمة ج 1 ص 676، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 434؛ كانت وفاة خديجة وأبي طالب في عام واحد... وكان موتها في رمضان: الإصابة ج 8 ص 103، ينابيع المودة ج 2 ص 51؛ توفيت خديجة بنت خويلد في شهر رمضان قبل الهجرة: الطبقات الكبرى ج 8 ص 18، تاريخ مدينة دمشق ج 3 ص 194، تاريخ يعقوبي ج 2 ص 35.

تو در بستر بیماری قرار داری، پیامبر در کنار توست، به او رو می کنی و چنین می پرسی: «آقای من! اکنون که هر نفسم بوی رفتن می دهد می خواهم بدانم آیا همسر خوبی برای تو بوده ام؟» با این سخنان اشک پیامبر جاری می شود، دخترت فاطمه که فقط پنج سال دارد، اشک می ریزد، تو دست او را می گیری و در دست پیامبر می نهی، دیگر لحظه خداحافظی است، نگاه های آخر خود را به همسر و دخترت می کنی، لحظاتی می گذرد و روح تو به سوی آسمان پر می کشد و مهمان مهربانی های خدایم شود، فاطمه اشک می ریزد، اما او دختر توست و اکنون در آغاز راه است، او راه تو را ادامه خواهد داد و همانند تو از حق و حقیقت دفاع خواهد کرد.

اکنون سخن من پیرامون «خدیجه(علیها السلام)» به پایان رسید، مادر بعدی که باید از او در اینجا سخن بگویم حضرت فاطمه(علیها السلام) (دختر پیامبر) است، او مادر امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) است، ولی در اول کتاب بازگو کردم که در کتاب های قبلی خود به این موضوع پرداخته ام، قبلاً اشاره کردم که هدف من در این کتاب چیست، من می خواهم از دوازده مادری که همچون ستاره در کنار يك مهتاب هستند سخن بگویم، برای همین است که زندگی حضرت فاطمه(علیها السلام) را در اینجا شرح نمی دهم.

چهارمین مادر: شهربانو(علیها السلام) - مادر امام سجاد(علیه السلام)

اکنون از تو سخن می گویم ای شهربانو! آن قدر بزرگواری هستی که افتخار پیدا کردی و نه امام از نسل تو هستند، «شهربانو» به معنای «بانوی شهر است، تو را به این نام خوانده اند زیرا تو دختر «یزدگرد سوم» هستی، همان کسی که آخرین پادشاه ساسانیان در ایران است. تو را «شهربانو» نامیده اند زیرا جایگاهی بس بزرگ در میان ایرانیان داری، تو دختر پادشاه هستی، تو بزرگ زاده ای و آثار بزرگی در تو به چشم می خورد.

به راستی چه شد که تو همسر امام حسین(علیه السلام) شدی و این افتخار نصیب ایرانیان شد؟ وقتی دقت می کنم می بینم که نسب نه امام (از دوازده امام شیعه) از طرف مادر به ایرانیان می رسد و این افتخاری بزرگ برای آنان

است. اکنون می خواهیم ماجرای تو را بازگو کنم:

خدا حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) را برای هدایت و رستگاری انسان ها فرستاد، او آخرین پیامبر خدا بود و دین او، دینی جهانی است، پیامبر نامه ای به «خسرو پرویز» که در زمان او پادشاه ایران بود نوشت و او را دعوت به دین اسلام کرد، ولی «خسرو پرویز» نامه پیامبر را پاره کرد و به آن اهمیت ندارد.

مدتی گذشت و روز به روز بر شکوه و عظمت اسلام افزوده می شد، پیامبر که دیگر بر همه سرزمین عربستان حکومت می کرد، زندگی بسیار ساده ای داشت، او بر روی خاك می نشست، غذای ساده می خورد، با همه مهربان بود، هرگز خود را برتر از دیگران نمی دید و برای همین بود که مردم شیفته او شدند و بر پیروان او افزوده شد. این وعده خدا بود که روز به روز بر عظمت دین اسلام افزوده خواهد شد.

پیامبر در سال آخر زندگی خود در «روز غدیر» علی(علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، ولی وقتی پیامبر از دنیا رفت، گروهی از منافقان عهد و پیمان شکستند و مردم را فریب دادند و با زور و تهدید، حکومت را در دست گرفتند. آنان خود را مسلمان می نامیدند و آیه های قرآن را برای دیگران می خواندند ولی از روح قرآن و اسلام به دور بودند. آنان تصمیم گرفتند تا به کشورهای دیگر حمله کنند، برای همین سپاهی به سوی ایران گسیل داشتند. اکنون «یزگرد سوم» که پدر توست بر ایران حکومت می کند، ولی مردم ایران از اختلاف طبقاتی که در جامعه وجود دارد به تنگ آمده اند، تحصیل

دانش برای مردم عادی ممنوع است و فقط طبقات بالای جامعه حق دارند باسواد باشند و علم و دانش بیاموزند، ثروت در دست عده ای از اشراف جامعه است و مردم عادی در فقر زندگی می کنند، مردم شنیده اند که اسلام از برابری همه انسان ها سخن می گوید و طلب علم را برای همه واجب می داند، خیلی از آنان شیفته اسلام شده بودند...

سپاه مسلمانان به قسمت های غرب ایران می رسد. شهر مدائن، پایتخت ایران است و اکنون در خطر افتاده است، مسلمانان این شهر را محاصره می کنند، عده ای از سربازان ایرانی (که از ظلم و ستم پادشاهان ساسانی به تنگ آمده اند) خود را تسلیم می کنند و سرانجام مدائن فتح می شود.

تو همراه پدر در نهاوند هستی، نهاوند اکنون مهم ترین شهر در ایران است، درست است که قسمت هایی از غرب ایران فتح شده است اما هنوز حکومت ساسانی پابرجاست، این حکومت مانند کسی است که مثلاً یکی از دست های او را از او جدا کرده اند، ولی نهاوند مانند قلب ایران است، مسلمانان به فکر آن هستند تا نهاوند را فتح کنند. مدتی می گذرد، مسلمانان به تقویت قدرت نظامی خود می پردازند و برای «فتح الفتوح» که همان فتح نهاوند است برنامه ریزی می کنند.

نهاوند قلعه ای بسیار محکم دارد که کاخی زیبا در داخل آن برای شاه ساخته شده است، تو همراه با پدر خود در آن کاخ هستی، خبر می رسد که سپاه مسلمانان به سوی نهاوند در حرکت است. پدر بسیار مضطرب می شود، همه نگران هستند، ولی تو خوشحال هستی، تو رازی را در درون

سینه داری و آن را به هیچ کس نمی گویی. تو شبی از شب ها در خواب، خانم بزرگواری را دیدی، او خود را به تو معرفی کرد، او حضرت فاطمه (علیها السلام) بود، او با تو سخن گفت و تو را به اسلام دعوت نمود و تو به دست او مسلمان شدی، او به تو چنین گفت: «دخترم! به زودی مسلمانان پیروز می شوند و تو را به مدینه می برند، نگران نباش که تو همسر پسر حسین می شوی. در این سفر هیچ کس نمی تواند به تو آسیبی بزند و تو به سلامت به شهر مدینه می رسی» (1).

تو غرق در شادی هستی، تو جلوه ای از مهربانی و بزرگواری فاطمه (علیها السلام) را دیده ای و دیگر شیفته او شده ای، تو به خود می بالی زیرا دیگر می دانی که قرار است همسر سید جوانان اهل بهشت شوی، چه افتخاری از این بالاتر که قرار است مادر نه امام شوی! نگاه تو به زندگی عوض شده است، دیگر این کاخ مجلل برای تو همانند زندانی تاریک است، تو عشقی برتر در سینه داری. تو خیلی چیزها را دریافته ای، می دانی که اسلام واقعی چیست و اسلام منافقان کدام است. اکنون «عمر بن خطاب» خود را «خلیفه» می داند و در مدینه است و بر همه جهان اسلام حکومت می کند، اما او هرگز جانشین پیامبر نیست، آتش فتنه ای روشن شد، مردم دچار نیرنگ و فریب شدند و از حق به دور شدند، آنان حضرت علی (علیه السلام) را خانه نشین کردند و حق او را غصب کردند و برای حکومت چند روزه دنیا، مردم را از رستگاری به دور کردند.

ص: 56

1- . رأیت فی النوم قبل ورود عسکر المسلمین علینا ، كأن محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله دخل دارنا ، وقعد ، ومعہ الحسین علیہ السلام ، وخطبني له وزوجني أبی منه فلما أصبحت کان ذلك یؤثر فی قلبي ، وما کان لی خاطب غیر هذا فلما کان فی اللیلة الثانية رأیت فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وعلیها ، وقد أتتني وعرضت علی الاسلام وأسلمت . ثم قالت : إن الغلبة تكون للمسلمین ، وإنک تصلین عن قریب إلى ابني الحسین علیہ السلام سالمة ، لا یصیبک سوء أحد: الخرائج و الجرائج ج 2 ص 157.

روز پنجم ربیع الأول سال 21 هجری فرا می رسد، سپاه مسلمانان به نهاوند می رسد، اگر مسلمانان بتوانند نهاوند را فتح کنند دیگر به راحتی می توانند همه ایران را فتح کنند، این جنگ «فتح الفتوح» است. پدر تو هم بیش از صد هزار سرباز در شهر دارد، سپاه مسلمانان در اطراف شهر اردو می زنند، بعد از مدتی جنگ آغاز می شود، سه روز جنگ طول می کشد، از دو طرف عده زیادی کشته می شوند، نشانه های شکست سپاه ایران آشکار می شود، پدر تو دیگر امیدی به پیروزی ندارد، برای همین به سوی اصفهان فرار می کند، او دیگر فرصت نمی کند تا خانواده خود را همراه خود ببرد، برای همین تو و خواهرت اسیر سپاه مسلمانان می شوید. (1)

سرانجام نهاوند فتح می شود، پدر تو به اصفهان می رود، سپس به کرمان سفر می کند، همه امید او این است که بتواند نیرو جمع کند و به جنگ مسلمانان برود، ولی در این کار موفق نمی شود، او نزدیک به ده سال از شهری به شهر دیگر می رود، سرانجام در سال 31 هجری در حالی که یاران خود را از دست داده است به «مرو» می رود، شب هنگام به آسیابی پناه می برد، وقتی آسیابان می بیند او لباس های قیمتی و جواهرات به همراه دارد به آن لباس ها و جواهرات طمع می کند و او را می کشد، اگر او مسلمان می شد، سرنوشت دیگری در انتظار او بود. (2)

اکنون سال 21 هجری است، حکایت تو و خواهرت «شاه زنان» به گونه ای دیگر رقم می خورد، تو و خواهرت اسیر شده اید، مسلمانان خیال می کنند تو کافر هستی و آنان یک اسیر کافر را به مدینه می برند، آنان خبر ندارند ایمان

ص: 57

-
- 1- . أن یزدجرد هرب بعد وقعة نهاوند وکانت آخر وقعاتهم حتی سقط إلى أرض أصفهان...: تاریخ الطبری ج 3 ص 344.
 - 2- . مضی علی وجهه راجلا- لینجو بنفسه فمشی نحو من فرسخین حتی وقع إلى رحی ما فدخل بیت الرحی فجلس فیہ کالا لغبا فرآه صاحب الرحی ذا هیئة وطرة ویزة کریمة ففرش له فجلس وأتاه بطعام فطعم ومکث عنده یوما وليلة فسأله صاحب الرحی أن یأمر له بشئ فبذل له منطقة مکلفة بجوهر کانت علیه فأبی صاحب الرحی أن یقبلها وقال إنما کان یرضینی من هذه المنطقة أربعة دارهم کنت أطعم بها وأشرب فأخبره انه لا ورق معه فتملقه صاحب الرحی حتی إذا غفا قام إليه بفأس له فضرب بها هامته فقتله واحتز رأسه وأخذ ما کان علیه من ثياب ومنطقة...: تاریخ الطبری ج 3 ص 348.

تواز آنان قوی تر است، آنان پیرو اسلام عمر بن خطاب هستند و به دستور او به این جنگ آمده اند ولی تو پیرو اسلام فاطمه (علیها السلام) هستی و چقدر تفاوت است بین این دو اسلام!

اسلام عمر بن خطاب یعنی اسلامی که می توان برای حکومت، خانه دختر پیامبر را آتش زد و حق را از یاد برد و با علی (علیه السلام) که حجت خداست دشمنی کرد، اما اسلام فاطمه (علیها السلام) یعنی وقتی سیاهی ها همه جا را فرا گرفت باید (همچون فاطمه (علیها السلام)) به میدان آمد و سخن گفت و برای همیشه مسیر حق را آشکار ساخت.

وقتی شیطان به میدان آمده بود و خط نفاق قدرت نمایی می کرد، راه حق نیاز به روشننگری داشت، کسی باید می آمد و در آن فضای مه آلود، حق را بار دیگر آشکار می کرد و به همه می فهماند حکومتی که روی کار آمده است، حکومت شیطان است... (1)

سپاه مسلمانان به سوی مدینه باز می گردد، سپاهیان، عشق دیدار خلیفه خود را دارند تا به او گزارش این جنگ را بدهند و غنائم را به او تحویل بدهند، ولی تو به فکر دیدن امام زمان خود هستی و می دانی که خلیفه چقدر در حق امام تو ظلم کرده است.

تویک اسیر هستی ولی این اسارت راهی است برای رسیدن به امام حسین (علیه السلام). تو روزشماری می کنی، تا مدینه راه زیادی مانده است، ولی شوق دیدار یار، راه را کوتاه می کند، حضرت فاطمه (علیها السلام) به تو وعده داده که

ص: 58

1- . فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 20، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318.

معجزه ای روی خواهد داد و هیچ مردی نخواهد توانست به تو نزدیک شود، آری، فرشتگانی که به چشم نمی آیند از تو مراقبت می کنند، قرار است تو ناموس حسین (علیه السلام) بشوی و مادر نه امام! خدا فرشتگان را برای مراقبت از تو فرستاده است...

تو همراه خواهرت که نامش «شاه زنان» است به مدینه می رسید، عده ای به تماشای شما می آیند، تو روی خود را می پوشانی و در گوشه ای می نشینی. خبر می دهند که خلیفه می خواهد شما را ببیند، تو روی خود را باز نمی کنی، عمر بن خطاب از تو می خواهد تا روی خود را باز کنی، تو قبول نمی کنی و چنین می گویی: «سیاه باد هر مز!» منظور تو این است: «نفرین بر هر مز! وای بر او!» به راستی چرا تو پدر بزرگ خود را نفرین کردی؟ پیامبر به خسرو پادشاه ایران (که پسر هر مز بود) نامه نوشت، اگر هر مز پسر خود (خسرو) را به خوبی تربیت کرده بود، خسرو مسلمان می شد و دعوت پیامبر را می پذیرفت و اکنون همه خانواده او سعادت مند بودند و کار به آنجا نمی رسید که شخصی همانند عمر با نگاه يك اسیر به ناموس او نگاه کند!

عمر، زبان فارسی را نمی داند، خیال می کند که تو به او دشنام داده ای. پس عصبانی می شود و تصمیم می گیرد تو را به قتل برساند. خبر به علی (علیه السلام) می رسد، او سراسیمه به آنجا می آید، تو امام خود را می بینی، چقدر خوشحال می شوی، می خواهی از جا برخیزی، اما فعلاً صبر می کنی، علی (علیه السلام) به عمر می گوید: «ای عمر! تو که فارسی نمی دانی پس چرا به خاطر

سخنی که معنای آن را نمی دانی می خواهی تصمیم غلط بگیری؟». وقتی برای عمر سخن تو را به عربی ترجمه می کنند، او معنای سخن تو را می فهمد و آرام می شود!

تو با این کار خود، آبروی عمر را بردی، سخنی را گفتی و نشان دادی که عمر چقدر از سیاست و درایت به دور است، تاریخ برای همیشه درباره او قضاوت خواهد کرد، به راستی او چگونه خود را خلیفه پیامبر می خواند در حالی که به خاطر شنیدن سخنی که معنای آن را نمی داند تصمیم به قتل می گیرد؟

عمر سرافکنده شده است، آبروی او رفته است، پس دستور می دهد تا تو و دیگر دختران را به عنوان کنیز بفروشند، اینجاست که علی (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید: «ای عمر! پیامبر فرمود: هر وقت بزرگانی از قومی به نزد شما آمدند، آنان را احترام کنید»، ای شهربانو! تو و خواهرت بزرگ زاده اید و این دستور پیامبر است که با بزرگان با بزرگواری رفتار کنید.

عمر می گوید: پس با این دختران چه کنیم؟ علی (علیه السلام) پاسخ می دهد: اجازه بده تا خودشان مردی انتخاب کنند و با او ازدواج کنند. عمر می گوید: «این دختران اسیر مسلمانان هستند و جزء غنیمت ها به حساب می آیند، همه از پول فروش آنان سهم می برند، چگونه من می توانم حق مسلمانان را نادیده بگیرم؟

سکوت همه جا را فرامی گیرد، همه به فکر فرو می روند، به راستی چه باید کرد؟ راه حل چیست تا این دختران با کرامت و بزرگواری ازدواج کنند و هرگز

اینجاست که علی (علیه السلام) با صدای بلند می گوید: «ای مردم! شاهد باشید که من سهم خود از این دو دختر را در راه خدا بخشیدم»، بعد از آن همه بنی هاشم هم سهم خود را می بخشند، به دنبال آن، دیگران هم، سهم خود را می بخشند، اکنون این دختران، همگی آزاد شده اند، عمر چاره ای نمی بیند، او هم می گوید: «من هم سهم خود را بخشیدم». تو در میان جمع نشسته ای و روی خود را پوشانده ای، صدای علی (علیه السلام) به گوش تو می رسد که چنین می گوید: «این دختران هر کس را که می خواهند انتخاب کنند تا با او ازدواج کنند»، تاکنون چنین رسمی در مدینه نبوده است، اکنون تو از جا برمی خیزی، جوانان را می بینی، آن شب تو در خواب، حسین (علیه السلام) را دیده ای، چهره اش را به خوبی می شناسی، تو به سوی او می روی، همه می فهمند که تو می خواهی با او ازدواج کنی.

لبخند بر چهره علی (علیه السلام) نقش می بندد، او اکنون اسم تو را سؤال می کند، زیرا می خواهند خطبه عقد را بخوانند، تو نام خود را بازگو می کنی، علی (علیه السلام) از شنیدن نام تو، بسیار خوشحال می شود، سپس رو به حسین (علیه السلام) می کند و چنین می گوید: «قدر همسر خود را بدان زیرا او برای تو فرزندی خواهد آورد که بهترین مرد روی زمین خواهد بود، ای حسین! همسر تو، مادر نه امامی است که بعد از تو خواهند آمد».⁽¹⁾

اکنون خواهرت که نامش «شاه زنان» است با شخصی به نام «محمد بن ابی بکر» ازدواج می کند، این شخص آن قدر شیفته علی (علیه السلام) بود که

ص: 61

1- . لما أقدمت بنت یزدجرد علی عمر أشرف لها عذاری المدینة وأشرق المسجد بضوئها لما دخلته ، فلما نظر إليها عمر غطت وجهها وقالت : أف بیروج بادا هرمز! فقال عمر : أتستمني هذه وهم بها ، فقال له أمير المؤمنین علیہ السلام : لیس ذلك لك ، خیرها رجلا من المسلمین وأحسبها بقیئہ ، فخیرها فجاءت حتی وضعت یدها علی رأس الحسین (ع)... ثم قال للحسین : یا أبا عبد الله لتلدن لك منها خیر أهل الأرض ، فولدت علی بن الحسین (ع)...: الکافی ج 1 ص 467، بصائر الدرجات ص 355، بحار الأنوار ج 46 ص 9.

سرانجام جانش را در راه دفاع از مرام علی (علیه السلام) فدا می کند، او شیعه ای واقعی است که خدا او را برای مقام «ایمان واقعی» برگزیده است و قلبش را از سیاهی ها پاک کرده است.

شهربانو! اکنون که تو همسر حسین (علیه السلام) شده ای سجده شکر به جا می آوری، به خانه او می روی، همه خوبی ها را می بینی که در شوهر تو جلوه گر شده است، زندگی شما آغاز می شود، تو جز بزرگواری و عزت در این خانه نمی بینی، مدتی می گذرد، روزها و شب های زیادی سپری می شود، اکنون عثمان خلیفه است (عمر بن خطاب از دنیا رفته است و عثمان به عنوان خلیفه سوم، حکومت می کند). چندین سال از حکومت عثمان هم می گذرد، سال 35 هجری فرا می رسد، تو در مدینه هستی زیرا حضرت علی (علیه السلام) در این شهر است، حسین (علیه السلام) هم در این شهر زندگی می کند، دیگر وقت آن است که وعده خدا محقق شود و تو مادر شوی، انتظار به سر می آید، فرزند تو به دنیا می آید، او امام سجاد (علیه السلام) است، نسل امامت از دامن توست، به راستی که تو (شهربانو) هستی، چه کسی به بزرگواری و عظمت تو می رسد؟ تو مایه افتخار ایرانیان هستی، زیرا از امام سجاد (علیه السلام) تا امام دوازدهم، همه از نسل تو هستند، تو شاهکار آفرینش هستی.

مصلحت خدا بر این است که تو بعد از تولد فرزندت زیاد در این دنیا نباشی، چند روز از تولد فرزندت که می گذرد، تو از دنیا می روی، امام حسین (علیه السلام) داغدار این مصیبت می شود و اشک از چشمانش جاری

می شود، اکنون فرزند تو یتیم می شود، امام حسین (علیه السلام) تو را در مدینه به خاک می سپارد، سپس دایه ای مهربان برای بزرگ کردن پسر تو انتخاب می کند، آن دایه فرزند تو را همانند فرزند خود دوست دارد و او را در آغوش محبتش بزرگ می کند...[\(1\)](#)

ص: 63

1- . وكانت صاحبة الحسين عليه السلام نفست بعلي بن الحسين عليهما السلام فكفل عليا عليه السلام بعض أمهات ولد أبيه فنشأ وهو لا يعرف أما غيرها ثم علم إنها مولاته...: عيون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 136.

پنجمین مادر: فاطمه (علیها السلام) - مادر امام باقر (علیه السلام)

تو فاطمه ای! دختر امام حسن (علیه السلام)! وقتی به دنیا آمدی، امام حسن (علیه السلام) تو را به نام مادرش نامید زیرا او خیلی مادرش را دوست داشت. تو بزرگ و بزرگ تر شدی، هر بار که تو را می دید به یاد مادرش می افتاد.

تو دختری از نسل فاطمه (علیها السلام) هستی و راه و رسم او را می پیمایی و تلاش می کنی تا مکتب او را زنده نگاه داری. (1)

در این روزگار معاویه بر جهان اسلام حکومت می کند، او ظلم فراوان در حق پدر تو نمود، وقتی پدر تو (امام حسن (علیه السلام)) در کوفه بود، معاویه سپاهی را به سوی کوفه گسیل داشت و کاری کرد تا اطرافیان امام حسن (علیه السلام) پیمان بشکنند و دست از یاری او بردارند. سرانجام مردم فریب نیرنگ های معاویه

ص: 64

1- . وکانت أمه أم عبد الله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام وعلی ذریتهم الهادیة: الکافی ج 1 ص 469.

را خوردند.

آن وقت بود که پدر تو (امام حسن (علیه السلام)) صلاح بر آن دید تا پیمان نامه صلح با معاویه را امضا کند، زیرا اگر چنین کاری را نمی کرد، معاویه همه نیروهای حق را می کشت، این صلح باعث شد تا حق و حقیقت باقی بماند و معاویه به هدف اصلی خود نرسد. صلح پدر تو، حماسه ای بزرگ بود که توانست باعث حفظ اسلام واقعی شود.

معاویه به دنبال این بود که هر طور شده است پدر تو را به شهادت برساند، چندین بار آن حضرت را مسموم کرد، ولی خدا او را شفا داد، سرانجام در سال 50 هجری معاویه مقدمات شهادت آن حضرت را فراهم کرد و تو به داغ پدر مبتلا شدی. آری، امام حسن (علیه السلام) به غیر از مادر تو، همسر دیگری داشت که نامش «جعده» بود، جعده فریب معاویه را خورد و امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد و همین باعث شهادت آن حضرت شد.

اکنون تو یتیم هستی، عموی تو (امام حسین (علیه السلام)) به تو علاقه زیادی دارد، او سرپرستی تو را به عهده می گیرد، مدتی می گذرد، دیگر تو به سن و سال ازدواج رسیده ای، پس تصمیم می گیرد تا مقدمات ازدواج تو با پسرش (امام سجاد (علیه السلام)) را فراهم کند، پس نظر تو را جویا می شود و تو با افتخار رضایت خود را اعلام می داری، آری، این افتخاری بزرگ است که تو مادر هشت امام بشوی، هشت امامی که بعد از امام سجاد می آیند همه از نسل تو هستند.

مراسم ازدواج برپا می شود، چه مراسم باشکوهی! شیعیان بسیار خوشحال

می شوند، این اتفاقی زیباست: «برای اولین بار است که یکی از فرزندان امام حسین (علیه السلام) با یکی از فرزندان امام حسن (علیه السلام) ازدواج می کند»، چقدر جالب می شود: فرزند شما از طرف مادر به امام حسن (علیه السلام) و از طرف پدر به امام حسین (علیه السلام) می رسد، برای همین است که می توان به امام باقر و هفت امامی که بعد از او می آیند چنین گفت: سلام بر تو ای فرزند امام حسن!

مراسم ازدواج برگزار می شود، تو به خانه امام سجّاد (علیه السلام) می روی و در آنجا زندگی می کنی، روزها و شب ها سپری می شود، چند سال می گذرد، سال 57 هجری می شود و خدا به شما فرزندی می دهد (فرزند شما همان امام باقر (علیه السلام) است). این فرزند مایه امید شیعیان است و همان کسی است که سرچشمه های علم و دانش را به سوی شیفتگان علم باز می کند.

امام سجّاد (علیه السلام) تو را «صدّیقه» می خواند و این نشان از مقام والای تو دارد، «صدّیقه» لقب حضرت فاطمه (علیها السلام)، مریم (علیها السلام) و دیگر زنان بهشتی است، آری، تو راه و رسم آنان را می پیمایی و مرام و آیین آنان را زنده نگاه می داری. (1)

از کرامت های تو این ماجراست: یک روز، در خانه کنار دیواری نشسته ای، ناگهان دیوار به لرزش در می آید، دیوار خانه می خواهد فرو ریزد، تو با دست به دیوار اشاره می کنی و چنین می گویی: «خدا به تو اجازه ریزش نداده است!»، پس دیوار فرو نمی ریزد تا تو کنار می روی، سپس صدای مهیبی به گوش می رسد و دیوار فرو می ریزد. (2)

سال 61 هجری فرا می رسد، معاویه مرده است و اکنون پسرش یزید به

ص: 66

1- . ویروی أنه تزوج أبو محمد علي بن الحسين (ع) بأم عبد الله بنت الحسن بن علي ، وهي أم أبي جعفر ، وكان يسميها الصديقة: دلائل الامامة ص 217.

2- . عن أبي جعفر عليه السلام قال كانت أمي قاعدة عند جدار فتصدع الجدار وسمعنا هدة شديدة ، فقالت بيدها : لا وحق المصطفى ما أذن الله لك في السقوط ، فبقي معلقا في الجو حتى جازته فتصدق أبي عنها بمائة دينار: الكافي ج 1 ص 469.

خلافت رسیده است، او تصمیم به نابودی اسلام گرفته است، اینجاست که امام حسین(علیه السلام) از بیعت با یزید خودداری می کند و از مدینه به مکه و سپس به سوی کوفه رهسپار می شود.

اکنون فرزند تو (امام باقر(علیه السلام)) چهار سال دارد، تو همراه با امام حسین و امام سجاد(علیهما السلام) به سفر کربلا می روی، حادثه کربلا- روی می دهد، «قاسم بن الحسن» و «عبد الله بن الحسن» دو برادر تو هستند که جان خویش را فدای امام حسین(علیه السلام) می کنند و تو داغدار آنان می شوی، همه عموهای تو شهید می شوند، تو در این مصیبت های بزرگ، صبر پیشه می کنی، در سفر اسارت به شام نیز، همیار زینب(علیها السلام) (که عمه توست) هستی...

یزید می خواست تا نسل فاطمه و علی(علیهما السلام) را از بین ببرد، اما خدا چنین اراده کرده بود که همسر تو و پسر تو سالم باقی بماند (نسل امامت از دامن تو سبز شده است و هرگز از بین نمی رود)، آری، تو مادر هشت امام هستی....

«سلام بر قلم های شکسته شده!»

«سلام بر ورق های سوخته شده!»

شاید کسی از من سؤال کند: چرا در اینجا چنین سلام دادم و از قلم های شکسته شده و ورق های سوخته شده سخن گفتم، در جواب او باید بگویم: این دو سلام من جوابی به اعتراض دوستم است، دوستی که به من گفت: چرا درباره مادر امام باقر(علیه السلام) کم نوشته ای؟ وقتی من این دو سلام را بازگو

ص: 67

کردم، او قانع شد و دیگر به من اعتراض نکرد.

آری، زمانی که دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) قدرت را در دست داشتند، ظلم و ستم زیادی کردند، آنها هر کار می توانستند کردند تا نام اهل بیت (علیهم السلام) از یادها برود، معاویه که بر تخت قدرت تکیه زده بود دستور داد اگر کسی نام فرزندش را «علی» بگذارد خانه اش را بر سر او خراب کنند، نقل فضائل علی (علیه السلام) بزرگ ترین جرم سیاسی بود، حکومت ها می دانستند که اگر مردم با اهل بیت (علیهم السلام) آشنا شوند شیفته آنان خواهند شد و حکومت از دست آنها خواهد رفت. آنان شیفته قدرت و حکومت بودند، پس چقدر قلم ها را شکستند، چقدر کتاب های شیعه را در آتش سوزاندند و چقدر نویسندگان را به شهادت رساندند... برای همین است که درباره بعضی از مادران اهل بیت (علیهم السلام) گزارش های تاریخی کمی به ما رسیده است و این نشانه ای از مظلومیت آنان است..

ص: 68

ششمین مادر: فاطمه (علیها السلام) - مادر امام صادق (علیه السلام)

نام تو نیز فاطمه است، تو مادر امام صادق (علیه السلام) هستی، پدر تو از شیعیان و یاران باوفای امام سجّاد (علیه السلام) است، نام او «قاسم» است، او از تیره «بنی تمیم» از خاندان «قریش» است. [\(1\)](#)

وقتی که تو کودک بودی، بارها از پدرت شنیدی که برای تو سخنان امام سجّاد (علیه السلام) را بازگو می کرد، او تو را شیعه اهل بیت (علیهم السلام) تربیت کرد و عشق به آن خاندان را در وجود تو شعله‌ور ساخت. او تو را فاطمه نام نهاد تا همواره نام آن بانوی مظلومه در یاد او زنده بماند. (پدر بزرگ تو محمّد بن ابی بکر بود و از شیعیان واقعی علی (علیه السلام) بود و سرانجام جانش را در راه دفاع از مرام علی (علیه السلام) فدا کرد و به دست دشمنان حق و حقیقت به

ص: 69

1- . اسمها فاطمة و کنيتها امّ فروة: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج 2 ص 12، الحدائق الناضرة ج 17 ص 436، جواهر الكلام ج 20 ص 88، بحار الأنوار ج 47 ص 1، مرآة العقول ج 6 ص 25.

پیش از این درباره «شاه زنان» سخن گفتم، همان که خواهر «شهربانو» بود و همراه او اسیر شده بود و به مدینه آمده بود، «شاه زنان» مادر پدر توست. (او مادر بزرگ توست)، آری، تو نوه شاه جهان هستی و این برای ایرانیان افتخار دیگری است، آری، تو مادر شش امام هستی و از تبار ایرانیان هستی و چه افتخاری از این بالاتر! خدا چنین اراده کرد که نژاد ایرانی در نسل امامت سهم داشته باشد... (2)

تو به سن و سال ازدواج می رسی، یک روز امام سجّاد (علیه السلام) با پدرت (که از یاران باوفای اوست) سخن می گوید و به او خبر می دهد که می خواهد مقدمات ازدواج پسرش (امام باقر (علیه السلام)) را فراهم کند، پس تو را برای او خواستگاری می کند.

پدرت با افتخار این پیشنهاد را قبول می کند، سپس با تو سخن می گوید، وقتی تو این ماجرا را می شنوی رضایت خود را اعلام می داری، چه افتخاری از این بالاتر که تو همسر امام بشوی. تو خدا را شکر می کنی و سجده شکر به جا می آوری. مراسم عروسی برگزار می شود و تو به خانه امام باقر (علیه السلام) می روی، مدتی می گذرد، سال 80 هجری فرا می رسد، انتظار به سر می آید و فرزندت (امام صادق (علیه السلام)) به دنیا می آید، تو فرزندت را در آغوش پر مهر خود بزرگ می کنی، این سعادت بی بس بزرگ است، به راستی که تو شاهکار آفرینش

ص: 70

-
- 1- . کان سعید بن المسيب و القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابوخالد الکابلی من ثقات علی بن الحسین (ع): الکافی ج 1 ص 472.
 - 2- . فبعث إليه بنتي یزدجرد بن شهربار بن کسری... ونحل الأخری محمد بن ابی بکر فولدت له القاسم بن محمد ابن ابی بکر ، فهما ابنا خالة: الارشاد ج 2 ص 137.

هستی، اگر خدا کسی را بهتر از تو برای مادر امام شدن خلق کرده بود، حتماً او را مادر امام قرار می داد، ولی تو بهتر از همه هستی، تو سرآمد همه زنان روزگار خودت هستی...

تو از علم و دانش همسرت بهره زیادی برده بودی و برای همین از علم دیگران بی نیاز بودی، در یکی از سال ها به سفر حج می روی، در کنار کعبه می ایستی و حجر الأسود را برای تبرک، لمس می کنی و می بوسی. يك نفر به تو اعتراض می کند و می گوید: چرا با دست چپ «حجر الاسود» را لمس می کنی؟ این کار حرام است و تو کار حرام انجام داده ای. باید حجر الاسود را حتماً با دست راست لمس کرد.

اکنون تو به او چنین می گویی: «من از علم تویی نیاز هستم»، تو با این سخن به او می فهمانی که تو دین واقعی را فراگرفته ای، تو علم دین را از همسرت فرا گرفته ای، از سخنان او بهره برده ای و احکام حج را از سرچشمه وحی به خوبی یاد گرفته ای، آری، لمس کردن حجر الاسود با دست چپ اشکال ندارد و این کار در اسلام هرگز حرام نیست. (1)

آری، درست است که لمس حجر الأسود با دست راست مستحب است ولی لمس آن با دست چپ اشکال ندارد، احکام دین را باید از اهل بیت (علیهم السلام) آموخت، هر سخنی که از این خاندان نباشد، باطل است.

وقتی من به کتاب «کافی» مراجعه می کنم می بینم که شیخ کلینی این سخن تو را در کتاب خود ذکر کرده است، اهل علم می دانند که شیخ کلینی در

ص: 71

1- . رأیت أم فروة تطوف بالكعبة عليها كساء متكررة فاستلمت الحجر بيدها اليسرى فقال لها رجل ممن يطوف : يا أمة الله أخطأت السنة ، فقالت : إنا لأغنياء عن علمك: الكافي ج 4 ص 428.

کتاب خود، بیشتر سخنان امامان معصوم را ذکر می کند، این که او در يك بحث فقهی، سخن تو را آورده است نشان از مقام شامخ تو در علم و دانش دارد، در واقع شیخ کلینی سخن تو را برای فتوا دادن، حجت دانسته است چون شواهد قطعی داشته است که سخن تو برگرفته از احادیث شوهر و فرزندان است.

يك روز همسرت (امام باقر(علیه السلام)) به تو چنین می گوید: «من هر در شبانه روز برای شیعیان گنهکار، هزار بار دعا می کنم و از خدا می خواهم از گناه آنان درگذرد»، تو این سخن را می شنوی و آن را برای فرزندان (امام صادق(علیه السلام)) بازگو می کنی، فرزندان این سخن تو را برای شاگردانش نقل می کند و این گونه مقام و عظمت تو را (که مادری باایمان و باتقوا و نیکوکار هستی) را به همه یادآور می شود. (1)

در روزگاری که دشمنان، امام صادق(علیه السلام) را در تنگنا قرار داده بودند، تو به میدان آمدی و آن حضرت را در امور اجتماعی یاری رساندی، زمانی که به صلاح نبود تا امام خودش پول مورد نیاز فقرای شیعه را به آنان بدهد، تو این کار را انجام می دادی، در واقع تو وکیل و نماینده فرزندان در امور مالی بودی و تو پولی را که باید به دست فقیران شیعه برسد به دست آنان می رساندی. (2)

ص: 72

-
- 1- . قال أبي: يا أم فروة إني لأدعو الله لمذنبني شيعةتنا في اليوم واللييلة ألف مرة، لأننا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون: الكافي ج 1 ص 472.
 - 2- . تنقيح المقال ج 2 ص 76.

سخن درباره تو در اینجا به پایان می رسد، جا دارد که ایرانیان به تو بیشتر افتخار کنند، زیرا تو از تبار ایران زمین هستی...

ص: 73

هفتمین مادر: حمیده (علیها السلام) - مادر امام کاظم (علیه السلام)

تو در کشور «اندلس» در اروپا زندگی می کنی، کشور اندلس را بعداً به نام کشور «اسپانیا» می شناسند، خدا چنین تقدیر کرده است که تو به مقام مادری امام کاظم (علیه السلام) برسی و شش امام شیعه از نسل تو باشند و چه افتخاری از این بالاتر و برتر! (1)

امام باقر (علیه السلام) تصمیم گرفته است تا مقدمات ازدواج پسر خود (امام صادق (علیه السلام)) را فراهم سازد، کاروانی وارد شهر مدینه شده است، قلم تقدیر این گونه رقم خورده است که تو را به عنوان «کنیز» به مدینه آورده اند، ولی تو به این شهر آمده ای تا مایه افتخار اروپا شوی، همه کسانی که اهل اروپا هستند باید به خود ببالند که تو مادر شش امام هستی، آن مهدی

ص: 74

1- . اندلسی بودن مادر امام کاظم، رجحان دارد، مراجعه کنید به: سیره رسول الله و اهل بیته ج 2 ص 327، ناشر: مجمع جهانی اهل بیت، سال 1414 هجری قمری.

موعود که همه چشم انتظار او هستند، از نسل توست...

تو از جنوب اروپا به مدینه آمده ای، راهی دور و دراز! در این مسیر مدینه هیچ مردی به تو نزدیک نشده است، این معجزه ای بزرگ است، زیرا خدا تو را برای مقام مادری امام برگزیده است و تو از هر عیبی به دور هستی، خدا فرشتگانی را برای حفاظت از تو گماشته بود... (1)

چقدر دیدار تو با امام باقر (علیه السلام) زیبا بود! او می خواست برای پسرش (امام صادق (علیه السلام) زنی انتخاب کند)، پس وقتی تو را دید پرسید: اسم تو چیست؟ تو پاسخ گفتی: «اسم من حمیده است»، حمیده به معنای «پسنیده» و «ستوده» می باشد، آن حضرت فرمود: «تو در دنیا و آخرت، ستوده و پسنیده خواهی بود».

آن لحظه ای که به دنیا آمدی نام تو را «حمیده» نهادند، این اسم عربی است، گویا خانواده تو با «فرهنگ عربی» آشنایی داشتند و برای همین این نام عربی را برای تو برگزیدند، در آن روزگار، مسلمانان قدرت اول جهان بودند و فرهنگ آنان در همه جا، فرهنگ برتر قلمداد می شد، نام های عربی در کشورهای که در اطراف کشورهای مسلمانان بودند، نام های مقبول بودند و همه دوست داشتند آن نام ها را برای فرزندان خود انتخاب کنند.

مراسم ازدواج تو با امام صادق (علیه السلام) برگزار می شود و توبه خانه آن حضرت می روی. مدتی می گذرد، اکنون تو حامله هستی، سال 128 هجری است، تو

ص: 75

1- . فقالت : كان مولاي إذا أراد أن يقرب مني أتاه رجل في صورة حسنة فيمنعه أن يصل إلي . فدفعها أبو جعفر (ع) إلى أبي عبد الله (ع) ، وقال: حميدة سيدة الإماء ، مصفاة من الأرجاس كسبيكة الذهب ما زالت الأملاك تحرسها حتى أدبت إلى كرامة الله: دلائل الامامة ص 309.

همراه با همسرت به سفر حج می روی و مراسم حج را به جا می آوری، وقتی مراسم حج تمام می شود به سوی مدینه باز می گردی، پنج روز در راه هستی، به منطقه «أبوا» می رسید و در آنجا منزل می کنی. همان جا که قبر آمنه (مادر پیامبر) در آنجاست.

عده ای از شیعیان همراه شما هستند، آنان در خیمه امام مهمان هستند، امام برای آنان صبحانه می آورد، همه سر سفره می نشینند تا همراه امام صبحانه میل کنند، در این هنگام زنی به در خیمه می آید و امام را صدا می زند، آن زن به امام می گوید: من از طرف همسر شما آمده ام، او شما را می طلبد.

امام از جا برمی خیزد و همراه آن زن می آید. مدتی می گذرد، امام به خیمه باز می گردد، روبه یاران خود می کند و می گوید: «خدا به من پسری عنایت کرد که از همه مردم روی زمین بهتر است».

امام چقدر خوشحال است که خدا فرزندی همچون امام کاظم (علیه السلام) به او عطا کرده است، تو هم سجده شکر به جا می آوری که مادر امام شده ای. شما چند روز در آنجا می مانید و سپس به سوی مدینه می روید، وقتی امام صادق (علیه السلام) به مدینه می رسد به شکرانه ولادت فرزندش، سه روز مهمانی می گیرد و به مردم غذا می دهد. (1)

چند روز می گذرد، یکی از شیعیان که نامش یعقوب است به دیدار امام صادق (علیه السلام) می آید، یعقوب می بیند که امام دارد با نوزادی سخن می گوید،

ص: 76

1- . عن أبي بصير قال: كنت مع أبي عبد الله (ع) في السنة التي ولد فيها ابنه موسى 7، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا أبو عبد الله (ص) الغداء... إذ أتاه رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسبقك بابتك هذا... فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من برأ الله... : بصائر الدرجات ص 460، الكافي ج 1 ص 385، بحار الأنوار ج 25 ص 42؛ عن أبي بصير قال: حججنا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى (ع)، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا... : المحاسن ج 2 ص 314، بحار الأنوار ج 3 ص 48؛ عن منهال القصاب قال: خرجت من مكة وأنا أريد المدينة، فمررت بالأبواء وقد ولد لأبي عبد الله (ع)، فسبقته إلى المدينة، ودخل بعدي فأطعم الناس ثلاثاً... : المحاسن ج 2 ص 418، بحار الأنوار ج 48 ص 4.

بعد از مدتی، امام به یعقوب رو می کند و می گوید: «این فرزند من است، او امام بعد از من است. نزد او بیا و به او سلام کن».

او جلو می رود، سلام می کند، امام کاظم (علیه السلام) که اکنون نوزاد است لب به سخن می گشاید و جواب سلام او را می دهد و می گوید: «این چه نامی بود برای دخترت انتخاب کرده ای؟ خدا این نام را دشمن می دارد، برو نام دخترت را عوض کن!». یعقوب به فکر فرو می رود، خدا دختری به او داده است و او را «حمیرا» نامیده است، (حمیرا، لقب عائشه است).

اکنون امام صادق (علیه السلام) به یعقوب نگاهی می کند و می فرماید: «ای یعقوب! به سخن فرزندم گوش کن! نام دخترت را تغییر بده».

یعقوب یقین می کند که امام حتی در کودکی از خیلی چیزها باخبر است، او تصمیم می گیرد نام دخترش را تغییر دهد. (1)

تو احکام دین را از شوهرت (امام صادق (علیه السلام)) فرا می گیری، هر چه زمان می گذرد بر علم و دانش تو افزوده می شود تا آنجا که امام صادق (علیه السلام) به زنان دستور می دهند تا نزد تو بیایند و احکام دین را از تو بیاموزند. برای مثال یکی از شیعیان نزد امام صادق (علیه السلام) آمد و چنین گفت: ما می خواهیم به سفر حج برویم و نوزاد ما همراه ماست، چه کار باید بکنیم؟ امام در پاسخ گفت: به همسرت بگو تا نزد حمیده برود و از او سؤال کند که چه کار باید بکند. پس همسر آن شخص نزد تو آمد و توبه او یاد دادی که در این سفر چه کار باید بکند تا آن کودک نیز از ثواب حج بهره مند شود. (2)

ص: 77

-
- 1- عن یعقوب السراج قال: دخلت علی ابي عبد الله (ع) وهو واقف علی رأس أبي الحسن موسى وهو في المهد، فجعل يساره طويلاً، فجلست حتى فرغ، فقلت إليه فقال: ادنُ إلى مولاك فسلم عليه، فدنوت فسلمت عليه، فرد عليّ بلسان فصيح، ثم قال لي: اذهب فغيّر اسم ابنتك التي سميتها أمس، فإنه اسم يبغضه الله، وكانت ولدت لي بنت وسميتها بالحميراء، فقال أبو عبد الله (ع): انتبه إلى أمره ترشد. فغيّرت اسمها: الكافي ج 1 ص 310، الإرشاد للمفيد ج 2 ص 219، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 407، بحار الأنوار ج 48 ص 19.
 - 2- فقال (ع): مر أمه تلقى حميدة فتسألها كيف تصنع بصبيانها، فأنتها فسألتها كيف تصنع، فقالت: إذا كان يوم التروية فأحرموا عنه وجردوه وغسلوه كما يجرد المحرم... الكافي ج 4 ص 301.

هشتمین مادر: نَجْمَه (علیها السلام) - مادر امام رضا (علیه السلام)

تو در جنوب کشور «فرانسه» در اروپا به دنیا آمدی، زادگاه تو بندر «مرسی» در جنوب فرانسه است، امروزه آن را بندر «مارسی» می خوانند. تو را بیشتر «نَجْمَه» می خوانند، این کلمه به معنای «ستاره» می باشد، پدر و مادرت امید داشتند که تو در آسمان خوبی ها همچون ستاره بدرخشی و برای همین این نام را برای تو انتخاب کرده اند و سرانجام هم چنین شد، تو سعادت پیدا کردی که مادر امام رضا (علیه السلام) بشوی و چه سعادتتی از این بالاتر! تو مادر پنج امام شیعه هستی، مهدی (علیه السلام) که همه در انتظار آمدن او هستند از نسل توست. (1)

ص: 78

1- . وأمه أم ولد يقال لها سكن النوبية ويقال: خيزران المرسية ويقال: نجمة، رواه میثم ولما ولدت الرضا(ع) سماها الطاهرة: مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 476. دَقَّتْ كُنَيْد: «مرسیه» منسوب به بندر مرسی است که امروزه به آن بندر مارسی می گویند.

تقدیر چنین رقم می خورد که تو از فرانسه به عنوان کنیز به مدینه برده می شوی، وقتی به مدینه می رسی امام کاظم (علیه السلام) فرستاده ای می فرستد و او با کسی که تو را به مدینه آورده است سخن می گوید، ساعتی بعد در خانه امام هستی، او تو را در راه خدا آزاد می کند، سپس از تو می خواهد نزد مادرش «حمیده» بروی تا از او درس دین بیاموزی، اکنون به خانه امام صادق (علیه السلام) می روی و نزد همسرش (حمیده) درس می آموزی، تو جز بزرگواری و زیبایی در خانه امام نمی بینی، تو شیفته این خاندان شده ای.

تو بسیار با ادب هستی و همواره احترام زیادی از حمیده می گیری. روزی از روزها حمیده به فرزندش (امام کاظم (علیه السلام)) چنین می گوید: «من کسی را بافضیلت تر از او تا به حال ندیده ام...». اینجاست که امام کاظم (علیه السلام) تصمیم می گیرد با تو ازدواج کند، پس به تو پیشنهاد ازدواج می دهد و تو قبول می کنی. (1)

امام صادق (علیه السلام) از این ماجرا باخبر می شود، پس به خانه شما می آید و به روی تو لبخند می زند، تو عروس او هستی، پس به فرزندش امام کاظم (علیه السلام) چنین می گوید: «فرزندم! این خانم برای تو فرزند می آورد که حجت خدا در روی زمین خواهد بود، وقتی فرزند او به دنیا آمد اسم او را علی بگذار! خوشا به حال کسی که علی را دوست بدارد و به او ایمان آورد و او را به حال کسی که با او دشمنی ورزد». (2)

مدتی می گذرد، خدا به شما فرزند پسری می دهد، اسم او را «علی»

ص: 79

1- . أم أبي الحسن موسى وكانت من اشراف العجم جارية مولدة واسمها تكتم وكانت من أفضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى أنها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالا لها فقالت لابنها موسى يا بني ان تكتم جارية ما رأيت جارية قط أفضل منها ولست أشك ان الله سيظهر نسلها ان كان لها نسل وقد وهبتها لك فاستوص بها خيرا... ابن جعفر عليه السلام لما اشترت نجمة رأته في المنام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لها يا حميدة هبي نجمة لابنك موسى فإنه سيلد منها خير أهل الأرض فوهبتها له فلما ولدت له الرضا سماها الطاهرة: كشف الغمة ج 3 ص 105.

2- . يا موسى ، ليكون لك من هذه الجارية خير أهل الأرض ، ثم أمراني إذا ولدته أن أسميه عليا وقالوا: إن الله سيظهر به العدل والرفعة والرحمة ، طوبى لمن صدقه ، وويل لمن عاداه وكذبه وعانده: دلائل الامامة ص 349.

می گذارید، فرزند شما بعداً با لقب «رضا» مشهور می شود، آری، او امام هشتم شیعیان خواهد بود و خدا محبت او را در دل های شیعیان زیاد خواهد کرد و شیعیان او را بسیار دوست خواهند داشت، او پناه شیعیان خواهد بود، اکنون که نام او را می شنوم اشك شوق در چشمم حلقه می زند و چنین می گویم:

قربونِ کبوترای حرمت، امام رضا ***قربونِ این همه لطف و کرمات امام رضا

از روزی که با تو آشنا شدم، امام رضا ***مورد مرحمت خدا شدم، امام رضا

زندگی شما آغاز می شود، امام کاظم (علیه السلام) با عزت و احترام با تو رفتار می کند، آری، پنج امام از نسل تو خواهند بود، اگر خدا زنی را می شناخت که بیش از تو شایستگی این مقام را داشت او را به مقام مادری امام برمی گزید، معلوم می شود که تو شاهکار خلقت هستی، همانند صدفی که در درون آن، مروارید گرانبهایی است، تو در وجود خودت، مروارید عفت، پاکدامنی و ایمان را داشتی ولی این سرمایه های تو از دیده ها پنهان بود.

مدتی می گذرد، تو حامله می شوی، تو صدای فرزندت را می شنیدی که ذکر خدا می گوید، آری، آن قدر پاک سرشت هستی که وقتی حامله بودی صدای فرزندت را که هنوز به دنیا نیامده بود می شنوی.

وقتی تاریخ زندگی مادران معصومین را بررسی می کنم متوجه می شوم: در

شرح حال زندگی حضرت آمنه(علیها السلام)، خدیجه(علیها السلام)، فاطمه بنت أسد و فاطمه زهرا(علیها السلام) آمده است آنها صدای فرزندشان را (در هنگام حاملگی) می شنیدند، تو هم در این جهت همانند آنانمی باشی و صدای فرزندت (در هنگام حاملگی) را می شنیدی، در شرح حال زندگی مادران دیگر، این مطلب ذکر نشده است، این نشان می دهد که تو مقام والایی داری. (1)

آری، تو مادر امام رضا(علیه السلام) هستی و من می دانم آن حضرت تو را خیلی دوست دارد، اگر کسی او را به حق مادرش قسم دهد به او نگاه ویژه ای می کند.

امام رضا! ای امام مهربان! خودت می دانی که دل های ما چقدر از روزگار سیاهی ها به تنگ آمده است، اگر شما دست ما را رها کنی دیگر امید خود را از دست می دهیم و لشکر ناامیدی به وجود ما می تازد و ما را به تباهی می رساند، مولای من! به حق مادر مهربانت، دست ما را بگیر و به ما نگاهی کن که نگاه تو برای دنیا و آخرت ما پس است... مولای من! از تو می خواهیم به احترام مادرت از خدا بخواه حاجت صاحب این قلم را بدهد... (2)

نجمه خاتون! وقتی به امام کاظم(علیه السلام) خبر رسید که فرزند تو به دنیا آمده است او به دیدار تو آمد، در حالی که لبخند به لب داشت به تو گفت: «ای نجمه! کرامت خدا بر تو مبارک باد!»، آری، مقام مادری امام، کرامتی از طرف خداست که هر کسی شایستگی آن را ندارد، اینجا بود که تو از جا برخاستی و امام رضا(علیه السلام) را در حالی که در پارچه ای سفید پیچیده بودی

ص: 81

1- . سمعت نجمة أم الرضا(ع) تقول : لما حملت بابني الرضا ، لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع في منامي تسييحا وتهليلا وتحميدا من بطني...: الخرائج والجرائح ج 1 ص 337 .K20/الف/60/20/5

2- . تجربه شده است که توسل به نجمه(س) باعث برآورده شدن حاجت ها می شود.

تقدیم امام کاظم (علیه السلام) کردی، امام کاظم (علیه السلام) فرزندش را در آغوش گرفت و روی او را بوسید و سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و با آب فرات، کام او را برداشت. بعد از لحظاتی نوزادش را به توداد و چنین گفت: «فرزندت را بگیر که او ذخیره خدا و حجت خدا بعد از من است». اکنون فرزندت در آغوش توست و تو با مهر مادری او را بزرگ می کنی...

نهمین مادر: ریحانه (علیها السلام) - مادر امام جواد (علیه السلام)

تو در جنوب کشور «مصر» در آفریقا به دنیا آمدی، تو را «ریحانه» می خوانند، این کلمه به معنای «گل خوشبو» می باشد، (نام دیگر تو «خیزران» است. عده ای تو را به این نام هم می شناسند). تو از همان خاندانی هستی که «ماریه قبطیه» از آن خاندان بود، همان کسی که همسر پیامبر بود و برای آن حضرت فرزندی به نام «ابراهیم» به دنیا آورد. (1)

ماریه از جنوب مصر به مدینه آمده بود و همسر پیامبر شده بود و چون فرزندی برای پیامبر آورده بود، مورد حسد دیگران قرار گرفت و در حق او ظلم و ستم زیادی شد و به او تهمت های ناروا زدند، خداوند آیه 11 سوره «نور» را درباره پاک دامنی او نازل کرد و پاکدامنی او را به همگان ثابت کرد.

ص: 83

1- . وأمه: أم ولد تسمى ریحانة وتكنى أم الحسن: دلائل الامامة ص 396، وكانت نوبية من أهل بيت ماریة القبطية أم إبراهيم ابن الرسول صلى الله عليه وآله، وكانت من أفضل نساء زمانها، وأشار إليها النبي صلى الله عليه وآله، بقوله: (بأبي ابن خيرة الإمام النوبية الطيبة): الأنوار البهية للشيخ عباس القمي ص 249.

اکنون امام رضا(علیه السلام) در مدینه است، عمر زیادی از او گذشته است ولی خدا به او فرزندی نداده است، برای عده ای این مطلب، عجیب است، آنها خیال می کنند که امام رضا(علیه السلام) عقیم است، او بیش از 20 سال است که ازدواج کرده است ولی اصلاً فرزندی ندارد، عده ای از دشمنان هم این مطلب را بهانه کرده اند و در دل گروهی از شیعیان شك ایجاد کرده اند و به آنان چنین می گویند: مگر شما باور نداشتید امام رضا(علیه السلام) پدر چهار امام بعدی است؟ مگر از نشانه های امامت او این نبود که او پسری خواهد داشت که امام بعدی خواهد شد؟ اکنون او سال ها است که ازدواج کرده است و هیچ فرزندی ندارد، شاید این نشانه آن باشد که امام نیست!

این سخنان را یاوه گویان در میان شیعیان بازگو می کنند، اما شیعیان می دانند که وعده خدا محقق خواهد شد و خدا به امام رضا(علیه السلام) فرزند پسری عطا خواهد کرد.

و سرانجام آن وعده فرا می رسد، سال 195 هجری است. تو را از جنوب مصر (به عنوان کنیز) به مدینه می آورند، امام رضا(علیه السلام) با تو ازدواج می کند، اگر چه رنگ پوست تو، سفید نیست ولی در خانه امام جز بزرگواری و احترام نمی یابی، این خاندان پیرو واقعی قرآن هستند، همه انسان ها از هر نژادی باشند، نزد خدا برابرند و میزان ارزشمندی آنان فقط به ایمان و تقوا است. عده ای که نژادپرست هستند به نژاد تو احترام نمی گذارند زیرا پوست بدن شما تیره است، در حالی که خدا همه انسان ها را یکسان و برابر آفریده است و هرگز پوست روشن نشانه برتری نیست. تو این افتخار را پیدا خواهی کرد

که مادر امام شوی، اگر خدا در روی زمین زنی را بهتر از تو می یافت او را مادر چهار امام قرار می داد.

یکی از خواهران امام رضا(علیه السلام) به خانه آن حضرت می رود، آن حضرت به او رو می کند و می فرماید: «خواهرم! امشب خدا به من فرزندی عطا می کند، از تو می خواهم اینجا بمانی». خواهر امام نزد تو می ماند و امشب نوری همه جا را فرا می گیرد و امام جواد(علیه السلام) به دنیا می آید. (1)

خواهر امام این فرزند را در جامه ای سفید می پیچد و آن را خدمت برادرش امام رضا(علیه السلام) می برد، امام فرزند خود را می بوسد، اذان و اقامه در گوشش می خواند و سپس او را در گهواره می نهد و می فرماید: «خواهرم! در کنار گهواره فرزندم باش».

خواهر امام در کنار گهواره است، ناگهان می بیند این نوزاد لب به سخن می گشاید و چنین می گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله». او خیلی تعجب می کند، پس صدای امام رضا(علیه السلام) را می شنود که می فرماید: «خواهرم! تو در آینده امور عجیب بیشتری از فرزندم خواهی دید». (2)

خبر ولادت امام جواد(علیه السلام) باعث خوشحالی همه شیعیان می شود، امام رضا(علیه السلام) به شیعیانش می گوید: «هیچ ولادتی به اندازه ولادت فرزندم، مایه برکت نبوده است». (3)

ص: 85

1- . قالت : لما حضرت ولادة الخيزران أم أبي جعفر (ع) دعاني الرضا فقال لي : يا حكيمة احضري ولادتها وادخلي وإياها والقبلة بيتا ، ووضع لنا مصباحا وأغلق الباب علينا فلما أخذها الطلق طفئ المصباح وبين يديها طست فاغتممت بطفئ المصباح... مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 499.

2- . فأخذته فوضعت في حجري ونزعت عنه ذلك الغشاء فجاء الرضا ففتح الباب وقد فرغنا من أمره ، فأخذه فوضعه في المهد وقال لي : يا حكيمة الزمي مهده . قالت : فلما كان في اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثم نظر يمينه ويساره ثم قال : أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله ، فقامت ذرة فزعة فأتيت أبا الحسن (ع) فقلت له : لقد سمعت من هذا الصبي عجبا ، فقال : وما ذاك ؟ فأخبرته الخبر فقال : يا حكيمة ما ترون من عجائبه أكثر: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 499.

3- . دخلت على أبي الحسن الرضا عليه السلام وهو بمكة وهو يقشر موزا ويطعمه أبا جعفر عليه السلام فقلت له : جعلت فداك هذا المولود المبارك قال : نعم يا يحيى هذا المولود الذي لم يولد في الاسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه: الكافي ج 6 ص 361.

آری، با ولادت امام جواد، شك هایی که به دل بعضی ها افتاده بود برطرف شد، همه یقین کردند که امام رضا(علیه السلام) حجت خداست و فرزند او همان کسی است که خدا وعده داده است امام نهم باشد و نسل امامت از او ادامه پیدا خواهد کرد...

ای ریحانه! ای مادر امام جواد(علیه السلام)! در اینجا می خواهم سه ماجرا را بازگو کنم:

1 - پیامبر از تو یاد کرده است و چنین فرموده است: «پدرم به فدای بهترین و پاکدامن ترین زنانِ منطقه نُوب باد!». (1)

منطقه «نُوب» کجاست؟ منطقه ای بزرگ در جنوب مصر (که در زمان ما به آن، سودان می گویند، سودان در آن زمان، جزئی از مصر بود). به راستی چرا پیامبر درباره تو این گونه سخن گفته است؟ چه رازی در میان است؟

2 - ابن سلیط یکی از شیعیان بود، يك سال او به سفر حج رفته بود، در بین راه توفیق پیدا کرد که با امام کاظم(علیه السلام) دیدار کند، آن حضرت به او فرمود: «چند سال دیگر تو فرزندم را در همین جا می بینی، پس به او بشارت بده که خدا فرزندی از زنی از خانواده ماریّه به او عطا می کند، اگر توانستی سلام مرا به آن زن برسان». (2)

به راستی چه رازی در این میان است که امام کاظم(علیه السلام) از یکی از شیعیانش می خواهد تا سلام او را به تو برساند؟

3 - روزی که امام جواد(علیه السلام) به دنیا آمد، امام رضا(علیه السلام) با خوشحالی فراوان

ص: 86

1- . قال رسول الله صلى الله عليه وآله : بابي ابن خيرة الإمام النبوية الطيبة الفم ، المنتجة الرحم...: الكافي ج 1 ص 323.

2- . سيعلمك أنك قد لقيتني فأخبره عند ذلك أن الجارية التي يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول الله صلى الله عليه وآله أم إبراهيم ، فان قدرت أن تبلغها مني السلام فافعل: الكافي ج 1 ص 315.

چنین گفت: «خدا به من فرزندی شبیه عیسی (علیه السلام) عطا کرد، به راستی که مادر او پاکدامن و پاک بوده است».(1)

لحظه ای فکر می کنم، چه نکته ای در میان است که من از آن غفلت کرده ام؟ باید تحقیق و بررسی کنم!

تهمت ناروا! امام رضا(علیه السلام) دشمنان زیادی داشت، عده ای که خود را هفت امامی می خواندند به امامت امام رضا(علیه السلام) باور نداشتند، آنها به خاطر دنیای پست و رسیدن به پول و ثروت با امام رضا(علیه السلام) دشمنی می کردند، وقتی که امام رضا(علیه السلام) سال های سال، فرزندی نداشتند، آنها خوشحال شدند، ولی با تولد امام جواد(علیه السلام) آنها بسیار ناراحت شدند، از طرف دیگر، پوست بدن امام جواد مقداری تیره بود (در حالی رنگ پوست اهل بیت(علیهم السلام) سفید و روشن بوده است)، این بهانه ای شد تا دشمنان زبان به تهمت بکشایند، قلم من شرم دارد که آن تهمت ناروای آنان را بازگو کند، فقط اشاره می کنم که آنان گفتند: امام جواد(علیه السلام) فرزند امام رضا(علیه السلام) نیست!! خدا زبان آنان را به آتش بسوزاند که به تو که زنی پاکدامن بودی نسبت ناروا دادند...

تو از جنوب مصر بودی، رنگ پوست تو، تیره بود، طبیعی است که فرزند تو هم مقداری پوستش، تیره باشد، این قانون خلقت است که فرزند یا شبیه مادر می شود یا شبیه پدر! این امری عجیب نیست، ولی یاوه سرایان برای رسیدن به هدف خود، تهمت ناروا زدند..

ص: 87

1- . یرثی فلما ولد أبو جعفر علیه السلام قال الرضا علیه السلام لأصحابه : قد ولد لي شبیه موسی بن عمران ، فالق البحار ، و شبیه عیسی بن مریم قدست أم ولدته ، قد خلقت طاهرة مطهرة: بحار الأنوار ج 50 ص 15.

پیامبر از آینده خبر داشت، می دانست که چنین ماجرای برای تو پیش خواهد آمد، پس ده ها سال قبل درباره تو چنین گفت: «پدرم به فدای بهترین و پاکدامن ترین زنانِ منطقه نُوب باد!»، امام کاظم(علیه السلام) هم به تو سلام رساند تا شیعیان بدانند جایگاه تو چقدر بالا است، امام رضا(علیه السلام) هم که تو را شبیه مریم دانست، آری، به مریم هم نسبت ناروا دادند اما خدا پاکدامنی او را ثابت کرد، امام رضا(علیه السلام) هم پاکدامنی تو را بازگو می کند و از مقام والای تو سخن می گوید تا هیچ شکی در تاریخ باقی نماند...

دهمین مادر: سمانه (علیها السلام) - مادر امام هادی (علیه السلام)

تو در کشور «مراکش» در شمال غربی آفریقا به دنیا آمدی، نام تو «سَمانه» است، این کلمه يك کلمه فارسی است، گویا این نام را پدر و مادر تو از تاجران ایرانی که به مراکش سفر می کردند فراگرفته اند، اصل این کلمه «آسمانه» بوده است و به معنای کسی است که عزّت و افتخار او به بلندای آسمان خواهد بود. (1)

آری، پدر و مادرت تو را به این نام نهادند زیرا آرزو داشتند نام و یاد تو به بلندای آسمان باشد که همین طور هم شد و تو مادر امام هادی (علیه السلام) هستی و سه امام شیعه از نسل توست...

تو را از مراکش به مدینه (به عنوان کنیز) آورده اند و اکنون امام جواد (علیه السلام) تو

ص: 89

1- . امه أم ولد، يقال لها: سمانة المغربية: مناقب آل ابی طالب ج 4 ص 401، وراجع الکافی ج 1 ص 498.

را آزاد می کند و سپس با تو ازدواج می کند، تو در مکتب امامت آن قدر رشد می کنی که لقب «سیده» را به تو می دهند (تو سرور زنان زمان خود می شوی و مادر همه فضیلت ها). هیچ زنی به زهد و تقوای تو نمی رسد، بیشتر روزها روزه مستحبی می گیری و شب ها تا پاسی از شب به عبادت می پردازی.

و سرانجام وعده خدا محقق می شود و تو حامله می شوی، این خبر مایه خوشحالی اهل بیت (علیهم السلام) می شود، و بعد از مدّتی امام هادی (علیه السلام) به دنیا می آید، وقتی امام جواد (علیه السلام) فرزندش را در آغوش می گیرد خدا را شکر می کند، پس در گوش او اذان و اقامه می گوید، روز هفتم تولد او گوسفندی را برای او عقیقه می کند.

آری، امام دهم شیعه در آغوش تو رشد می کند، تو مایه افتخار زنان می شوی و چه افتخاری برتر از این که سه امام شیعه از نسل توست...

یازدهمین مادر: سوسن (علیها السلام) - مادر امام عسکری (علیه السلام)

تو در کشور «مراکش» در شمال غربی آفریقا به دنیا آمدی، نام تو «سوسن» است، این نام، یک نام فارسی است، گویا پدر و مادرت این نام را از تاجران ایرانی فرا گرفته اند، وقتی تو به دنیا آمدی، پدر و مادرت، تو را به این نام نهادند، به امید آنکه تو در زندگی همچون گل در کمال بدرخشی و این آرزوی آنان هم محقق شد و تو به این افتخار رسیدی که دو امام شیعه از نسل توست. آن مهدی (علیه السلام) که همه چشم انتظار اویند از نسل توست. (1)

قلم تقدیر چنین رقم خورد که تو از زادگاه خود به عنوان کنیز به شهر مدینه بیایی، امام هادی (علیه السلام) تو را آزاد کرد و سپس با تو ازدواج نمود و به تو چنین فرمود: «به زودی خدا حجت خودش را بر مردم عطا می کند، همان

ص: 91

1- . امه أم ولد، يقال لها: سوسن: كشف الغمة ج 3 ص 197.

کسی که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد همچنان که از ظلم و ستم پر شده است»⁽¹⁾.

آری، این سخن نویدبخش مهدویت است، قرار است تو مادر بزرگ همان مهدی (علیه السلام) شوی که حجت خداست و روزی از راه می رسد و ریشه ظلم و ستم را از بین می برد و عدالت واقعی را در جهان برقرار می کند.

سال 232 هجری فرا می رسد و تو فرزندت را به دنیا می آوری، امام هادی (علیه السلام) نام او را «حسن» می گذارد، او همان امام یازدهم شیعه است که شیعیان او را «امام حسن عسکری» می خوانند.

در سال 254 امام هادی (علیه السلام) از دنیا می رود، دلخوشی تو و شیعیان به فرزندت امام عسکری است، او حجت خداست، حکومت بنی عباس او را در شهر سامرا زندانی کرده است و همه رفت و آمدها را کنترل می کند. در سال 255 نوه تو (مهدی (علیه السلام)) به دنیا می آید، تو مثل همه شیعیان از این خبر خوشحال می شوی، تقریباً پنج سال طول می کشد، مادر مهدی (علیه السلام) از دنیا می رود، تو مادر بزرگ او هستی، پس او به تو انس پیدا می کند، بعد از مدتی فرزند تو (امام عسکری (علیه السلام)) شهید می شود، اینجاست که دیگر نقش تو خیلی پررنگ می شود، تو مادر بزرگ مهدی (علیه السلام) هستی و در این روزگار، تو نقش مادر، پدر و مادر بزرگ را برای او داری. شیعیان به تو لقب «جدّه» می دهند.

قلم من چگونه می تواند از مقام تو بنویسد در حالی که تو در این روزگار، پناه شیعیان هستی.

ص: 92

1- . لَمَّا أَدخَلت سَلِيلَ أُمِّ أَبِي مُحَمَّدٍ (علیه السلام) عَلَى أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام) . قَالَ : سَلِيلٌ مَسْلُوءَةٌ مِنَ الْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ وَالْأَرْجَاسِ وَالْأَنْجَاسِ . ثُمَّ قَالَ لَهَا : سَيَهَبُ اللَّهُ حَجَّتَهُ عَلَيَّ خَلْقَهُ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا ، وَحَمَلَتْ أُمَّهُ بِهِيَ بِالْمَدِينَةِ : مَوْسُوعَةُ الْإِمَامِ الْعَسْكَرِيِّ (ع) ، مَوْسُوعَةُ وَلِيِّ الْعَصْرِ ج 1 ص 44.

شخصی به نام «احمد بن ابراهیم» به سامرا سفر می کند و نزد «حکیمه» می رود (همان خانمی که عمه امام عسکری (علیه السلام) است)، از پشت پرده با او سخن می گوید و از او می پرسد: اکنون که امام عسکری از دنیا رفته است ما از چه کسی پیروی کنیم؟ اکنون امام ما چه کسی است؟

حکیمه در پاسخ به او می گوید: «باید به امامت امام مهدی (علیه السلام) اعتقاد داشته باشی که به مصلحت خدا امروز از دیده ها پنهان است». احمد بن ابراهیم می پرسد: اکنون که مهدی (علیه السلام) را نمی توان دید پس شیعه به چه کسی پناه آورد؟ حکیمه در پاسخ می گوید: «به جدّه او پناه بیاورید همان که مادر امام عسکری (علیه السلام) است».

اکنون احمد بن ابراهیم می گوید: «آیا از من می خواهی از يك زن پیروی کنم؟ چگونه مهدی (علیه السلام) يك زن را نماینده خود قرار داده است؟»، حکیمه پاسخ می دهد: «مهدی (علیه السلام) در این موضوع از امام حسین (علیه السلام) پیروی کرده است، وقتی ماجرای کربلا پیش آمد، امام حسین (علیه السلام) خواهرش زینب (علیها السلام) را وصی و نماینده خود قرار داد، او این کار را کرد تا جان امام سجاد (علیه السلام) حفظ شود، پس مدتی که دشمنی دشمن زیاد بود، هر چه از علوم از اهل بیت (علیهم السلام) صادر می شد به زینب (علیها السلام) نسبت داده می شد».

این ماجرا نشان می دهد که تو چه نقش محوری و مهمی در آن روزگار داشتی، تو وصی و نماینده مهدی (علیه السلام) بودی و با تلاش های خود کمک کردی تا شیعیان راه را گم نکنند و گرفتار فتنه ها نشوند...

وقتی فتنه جعفر شعله ور می شود تو راه حق را برای همه آشکار می کنی.

جعفر کیست؟ جعفر، عموی مهدی (علیه السلام) است و به دروغ ادّعیای امامت کرده است و گروهی از مردم را گمراه کرده است، اینجاست که تو به میدان می آیی و از حق و حقیقت حمایت می کنی، با اقداماتی که تو انجام می دهی باعث می شوی تا دروغ جعفر آشکار شود و کسانی که در جستجوی حق بودند می فهمند که جعفر شایسته مقام امامت نیست، تو دروغ او را ثابت می کنی، (لازم به ذکر است که بعداً جعفر توبه کرد و توبه او هم پذیرفته شد، ولی در آن لحظه ای که آتش فتنه برپا شد، مسیر حق در ابهام فرورفت و اگر تلاش های تو نبود، راه گم می شد).

آری، تو حق بزرگی بر شیعیان داری و به حق شایسته بود که به تولقب «جده» را دادند، تو در حق مکتب شیعه مادری کردی....

وقتی زندگی مادران اهل بیت (علیهم السلام) را بررسی می کنیم متوجه می شویم که آنان از چهار نژاد مختلف بوده اند:

- 1 - سه مادر از نژاد اروپایی: حمیده، نجمه، نرجس
- 2 - سه مادر از نژاد آفریقایی: ریحانه، سمانه، سوسن (لازم به ذکر است که سمانه و سوسن از نژاد سفید پوست از شمال غرب آفریقا بودند و ریحانه از نژاد شرق آفریقا بودند که رنگ پوست آنان، تیره است).
- 3 - دو مادر از نژاد ایرانی: شهربانو، فاطمه (همان فاطمه که مادر

امام صادق(علیه السلام) است و گفتیم که او، نوه شاه زنان است).

4 - پنج مادر دیگر از نژاد عرب می باشند.

از فرصت استفاده می کنم و در اینجا نکته مهمی را بازگو می کنم: وقتی به زندگی مادران اهل بیت(علیهم السلام) دقت می کنیم می بینیم که آن مادران به سه گروه تقسیم می شوند:

گروه اول: زنان قرشی

یکی از با شرافت ترین طایفه های عرب، طایفه قُریش است، این طایفه در اصل به نسل حضرت ابراهیم(علیه السلام) می رسند، عظمت و جلالت این طایفه زبانزد همه است، این شش مادر همه از این طایفه بوده اند و به آنان زنان قرشی می گویند:

1 - آمنه(علیها السلام) (مادر پیامبر)

2 - خدیجه(علیها السلام) (مادر حضرت فاطمه(علیها السلام))

3 - فاطمه بنت اسد(علیها السلام) (مادر حضرت علی(علیه السلام))

4 - حضرت فاطمه(علیها السلام) (مادر امام حسن و امام حسین(علیهما السلام))

5 - فاطمه(علیها السلام)(مادر امام باقر(علیه السلام))

6 - فاطمه(علیها السلام) (مادر امام صادق(علیه السلام))

گروه دوم: شاهزادگان

دو مادر از شاهزادگان بوده اند، شهربانو(علیها السلام) شاهزاده ای ایرانی بود که در میان ایرانیان مقامی بس والا داشت و نرجس(علیها السلام) شاهزاده کشور روم

ص: 95

(قسمتی از اروپای امروز) بود که در ادامه کتاب، درباره نرجس (علیها السلام) سخن خواهم گفت.

گروه سوم: کنیزان گمنام

شش مادر دیگر از کنیزان و از خانواده ای گمنام بودند که آنها را از کشورهای مختلفی به مدینه برده بودند:

1 - حمیده (علیها السلام) (مادر امام کاظم (علیه السلام)) از اندلس (اسپانیا در اروپا)

2 - نجمه (علیها السلام) (مادر امام رضا (علیه السلام)) از فرانسه (اروپا)

3 - ریحانه (علیها السلام) (مادر امام جواد (علیه السلام)) از جنوب مصر (سودان - آفریقا)

4 - سمانه (علیها السلام) (مادر امام هادی (علیه السلام)) از مراکش (آفریقا)

5 - سوسن (علیها السلام) (مادر امام عسکری (علیه السلام)) از مراکش (آفریقا)

به راستی چه راز و رمزی در میان است که مادر پنج امام شیعه از کنیزان بودند؟ اهل بیت (علیهم السلام) با این کار خود به دنبال چه هدفی بودند؟

«اصلاح يك خطای بزرگ»

«مقابله با سیاست عمر بن خطاب»

«تودهنی زدن به فرهنگ عمر بن خطاب».

خدا پیامبر را برای رستگاری مردم فرستاد و پیامبر سال های سال تلاش کرد تا عدالت و برابری را در جامعه پایه گذاری کند، این سخن پیامبر بود: «عرب بر غیر عرب برتری ندارد،

هیچ سفید پوستی بر سیاه پوست برتری ندارد، فقط کسی که باتقواتر است برتری بیشتری دارد». پیامبر وقتی شهر

ص: 96

مگه را فتح کرد از بلال که يك سياه پوست بود خواست تا بالای کعبه برود و اذان بگوید. در نگاه پیامبر هیچ فرقی بین ارباب و برده و کنیز وجود نداشت، همه بنده خدا بودند و ارزش یکسانی داشتند.

آری، فرهنگی که پیامبر بنای آن را نهاد بر اساس تقوا بود، ولی وقتی عمر بن خطاب به خلافت رسید، این بنا را واژگون کرد و به افراد جامعه بر اساس نژاد و رنگ، ارزش داد، شاخص ارزشمندی را «عرب بودن» قرار داد، در اینجا بعضی از سیاست های او را نقل می کنم:

1 - او مانع شد تا شخص غیر عرب در مدینه زندگی کند، او هرگز اجازه نمی داند کسی از نژادهای دیگر در مدینه سکونت کند. 2 - این قانون عمر بود: اگر مرد عرب با زن غیر عرب ازدواج کرد و آن بچه در شهری غیر از شهرهای عرب به دنیا آمد، هرگز آن بچه از پدرش ارث نمی برد. (1)

3 - عمر حکومت شهرها را فقط و فقط به عرب ها می داد و هرگز غیر عرب را به فرماندهی شهری انتخاب نمی کرد. (2)

4 - او بر این باور بود که اگر يك عرب به زبان فارسی سخن بگوید، کاری ناشایست انجام داده است و از عدالت ساقط می شود. (3)

این کارهای عمر بدعتی آشکار در دین بود و متأسفانه با روی کار آمدن حکومت بنی امیه، این بدعت ها تبدیل به فرهنگی غلط شد و مردم آن را به عنوان دین پذیرفتند.

وقتی امام سجّاد (علیه السلام) با کنیزی ازدواج کرد، خلیفه وقت (عبدالمک بن

ص: 97

1- . ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد في ارض العرب: موطا جلد 2، صفحه 60، چاپ مصر 1343.

2- . الاموال ص 197-199، الايضاح ص 249، تاریخ الامم و الملوك ج 2 ص 549، سنن بیهقی ج 9 ص 74.

3- . اقتضاء الصراط المستقیم، ص 162

مروان) نامه ای به آن حضرت نوشت و در آن نامه چنین گفت: «به من خبر داده اند که تو با کنیزی ازدواج کرده ای، تو با این کار، بزرگی خود را حفظ نکردی، خودت را کوچک کردی و هم نسل خود را خوار نمودی».

امام سجّاد(علیه السلام) در جواب به او چنین نوشت: «ای عبدالملک! نامه ای برای من فرستادی و در آن، مرا به خاطر ازدواج با کنیزی که او را در راه خدا آزاد کرده بودم نکوهش کردی! بدان که من کنیزی را در راه خدا آزاد کردم تا از پاداش خدا بهره مند شوم و سپس طبق قانون اسلام با او ازدواج کردم، آن کنیز زنی با ایمان است و کسی که مؤمن باشد هرگز گمنامی یا سابقه کنیز بودنش به شخصیت او ضرر نمی زند، بدان که اسلام آمد تا اختلاف طبقاتی را از بین ببرد، اسلام آمد تا آنچه را شما به خیال خود پست می دانید از بین ببرد، اسلام ریشه های سرزنش های جاهلی را از بین برد، بدان که بر زنی که مؤمن است هیچ ملامتی نیست هر چند قبلاً کنیز بوده است، کسی شایسته ملامت است که از اندیشه های نادرست پیروی می کند، همان اندیشه هایی که ریشه در عصر جاهلیت دارد».(1)

آری، در چنین فضایی، اهل بیت(علیهم السلام) به میدان آمدند و تصمیم گرفتند با تمام وجود با این فرهنگ غلط مبارزه کنند، مبارزه آنان فقط با سخن نبود، بلکه خودشان اقدام عملی انجام دادند، امام حسین(علیه السلام) با «شهربانو» ازدواج کرد و این گونه بود بزرگ ترین میراث (که همان میراث امامت بود) در نسل شهربانو قرار گرفت و این افتخاری بزرگ برای ایرانیان شد. پنج مادر از مادران معصومین از کنیزهایی هستند که در راه خدا آزاد شده اند.

ص: 98

1- . كان لعبد الملك بن مروان عين بالمدينة يكتب إليه بأخبار ما يحدث فيها وإن علي بن الحسين (عليهما السلام) أعتق جارية ثم تزوجها فكتب العين إلى عبد الملك ، فكتب عبد الملك إلى علي بن الحسين (عليهما السلام) أما بعد فقد بلغني تزويجك مولاتك وقد علمت أنه كان في أكفانك من قريش من تمجد به في الصهر وتستنجه في الولد فلا لنفسك نظرت ولا على ولدك أبقيت والاسلام فكتب إليه علي بن الحسين (عليهما السلام) : أما بعد فقد بلغني كتابك تعنفي بتزويجي مولاتي وتزعم أنه كان في نساء قريش من أتمجد به في الصهر واستنجه في الولد وأنه ليس فوق رسول الله (صلى الله عليه وآله) مرتقا في مجد ولا- مستزاد في كرم وإنما كانت ملك يميني خرجت متي أراد الله عز وجل مني بأمر ألتمس به ثوابه ثم ارتجعتها على سنة ومن كان زكيا في دين الله فليس يخل به شيء من أمره وقد رفع الله بالاسلام الخسيسية وتمم به النقيصة وأذهب اللؤم فلا لؤم على امرء مسلم إنما اللؤم لؤم الجاهلية والاسلام . فلما قرء الكتاب رمى به إلى ابنه سليمان فقرأه فقال : يا أمير المؤمنين لشد ما فخر عليك علي بن الحسين (عليهما السلام) فقال : يا بني لا تقل ذلك فإنه ألسن بني هاشم التي تعلق الصخر وتغرف من بحر إن علي بن الحسين (عليهما السلام) يا بني يرتفع من حيث يتضع الناس: الكافي ج 5 ص 344.

اهل بیت(علیهم السلام) با این کار خود، تودهنی محکمی به سیاست های عمر بن خطاب زدند، عمر بن خطاب می خواست ارزش های جاهلی را زنده کند، اهل بیت(علیهم السلام) با این کار خود، آن ارزش ها را باطل اعلام کردند، برای همین است که اگر کسی شیعه واقعی اهل بیت(علیهم السلام) باشد اصلاً نژاد را ملاک ارزش قرار نمی دهد، وقتی که من در مراسم اربعین به کربلا می روم می بینم که همه نژادها از سیاه پوست و سفید پوست، از ایرانی، ترکی، کردی، افغانی، چینی، آفریقایی، اروپایی... همه در این مراسم شرکت می کنند و کسانی که از آنان پذیرایی می کنند هیچ فرقی بین آنها نمی گذارند. اگر من واقعاً شیعه اهل بیت هستم باید دوستان آنان را عزیز بشمارم، خواه آن شخص سیاه پوست باشد یا سفیدپوست. اگر من يك شیعه سیاه پوست دیدم و ذره ای خود را برتر از او دیدم باید بدانم از فرهنگ عمر بن خطاب پیروی می کنم و در غفلت هستم، اگر در شهر من، شیعه ای افغانی زندگی می کند و من او را کمتر از دیگران دوست دارم، من راه را گم کرده ام، باید به راه راست برگردم، باید همه شیعیان را از هر نژادی که باشند دوست داشته باشم، در نگاه من باید يك چیز ملاک ارزشمندی باشد و آن هم ایمان به مکتب اهل بیت(علیهم السلام). هیچ چیز دیگر نباید در ذهن من برجسته شود.

دوازدهمین مادر: نرجس (علیها السلام) - مادر امام زمان (علیه السلام)

تو در کشور «رُوم» در اروپا به دنیا آمدی، نام تو «نرجس» است، تو دختر قیصر رُوم هستی، قرار است چند روز دیگر با پسر عمویت ازدواج کنی. مقدمات جشن فراهم می شود، مهمان های زیادی به کاخ می آیند، وقتی داماد می خواهد بر روی تخت بنشیند، ناگهان همه چیز می لرزد، زلزله ای سهمگین، همه را به وحشت می اندازد. گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. پایه های تخت می شکنند و داماد بی هوش بر روی زمین می افتد، عروسی به هم می خورد، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی داند.

شب از نیمه گذشته است و تو در خواب هستی، در خواب چنین می بینی:

ص: 100

«عیسی (علیه السلام) به این قصر آمده است. همه یاران او نیز آمده اند. گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند. در قصر باز می شود. مردانی نورانی وارد می شوند. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است. عیسی (علیه السلام) به استقبال آنها می رود، سلام می کند و خوش آمد می گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمد!». عیسی (علیه السلام) محمد (صلی الله علیه وآله) را در آغوش می گیرد و از او می خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند. همه می نشینند. چهره عیسی (علیه السلام) همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است. بعد از لحظاتی، محمد (صلی الله علیه وآله) رو به عیسی (علیه السلام) می کند و می گوید: «ای عیسی! من آمده ام تا نرجس را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم». محمد (صلی الله علیه وآله) با دست اشاره به جوانی می کند که در کنارش نشسته است. تو نگاه می کنی جوانی را می بینی که صورتش چون ماه می درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است... مراسم عقد برگزار می شود و تو به عقد آن جوان در می آیی. ناگهان از خواب بیدار می شوی. (1)

چند شب می گذرد، بار دیگر تو در خواب می بینی که قصر نورانی شده است. هزاران فرشته به آنجا آمده اند. ناگهان دو بانو از آسمان می آیند. یکی از آنان مریم (علیها السلام) است، او به تو رو می کند و می گوید: «آیا این بانو را می شناسی؟ او فاطمه (علیها السلام) دختر محمد (صلی الله علیه وآله) است». فاطمه (علیها السلام) به روی تو لبخند می زند و تو به دست او مسلمان می شوی...

ص: 101

1- . وتفرّق الناس وقام جدّي قيصر مغتمّاً، فدخل منزل النساء وأرخيت الستور، وأريت في تلك الليلة كأنّ المسيح وشمعون وعدّة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدّي ونصبوا فيه منبراً من نور يباري السماء علوّاً وارتفاعاً في الموضع الذي كان نصب جدّي، وفيه عرشه، ودخل عليه محمد (ص) وختنه ووصيّته (ع)، وعدّة من أبنائه. فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه، فيقول له محمد (ص): يا روح الله، إنّي جئتك خاطباً من وصيّك شمعون فتاته مليكة لابني هذا، وأوماً بيده إلى أبي محمد (ع) ابن صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح إلى شمعون وقال له: قد أتاك الشرف، فصل رحمك برحم آل محمد، قال: قد فعلت. فصعد ذلك المنبر فخطب محمد (ص) وزوجني من ابنة، وشهد المسيح وشهد أبناء محمد: والحواريون: الغيبة للطوسي ص 208، بحار الأنوار ج 51 ص 6، أعيان الشيعة ج 2 ص 45، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص 418، روضة الواعظين ص 252، دلائل الإمامة ص 490، مدينة المعاجز ج 7 ص 514، بحار الأنوار ج 51 ص 11.

اکنون که مسلمان شده ای به تو چنین گفته می شود: «به زودی سپاه روم برای مبارزه با لشکر اسلام می رود، گروهی از کنیزان همراه این سپاه می روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در آوری. در این جنگ، مسلمانان پیروز می شوند و همه سربازان و کنیزان رومی اسیر می شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می برند. وقتی تو به بغداد برسی کسی به دنبال تو خواهد آمد و تو را نزد امام حسن عسکری (علیه السلام) خواهد برد».

تو خود را به سپاه روم می رسانی و همراه آنان به سوی سرزمین های اسلامی می روی، سپاه مسلمانان به این سو می آیند، جنگ سختی در می گیرد. نمی دانم چه سرنوشتی در انتظار توست. اسب ها شیهه می کشند، صدای شمشیرها به گوش می رسد، تیرها از هر سو می آیند، عده ای بر روی خاک می افتند... و تو اسیر می شوی... تو در راه بغداد هستی...

مدتی می گذرد، اکنون امام هادی (علیه السلام) می خواهد مقدمات ازدواج پسرش (امام حسن عسکری (علیه السلام)) را فراهم سازد، پس پیرمردی را که از شیعیان اوست به حضور می طلبد و به او می گوید: «تو همیشه مورد اطمینان ما بوده ای. امشب می خواهم به تو مأموریتی بدهم تا همواره مایه افتخار تو باشی». بعد از آن، نامه ای را با کیسه ای که در آن 220 سکه طلاست به او می دهد و از او می خواهد به بغداد برود، امام نشانه های کنیزی را به پیرمرد می دهد از او می خواهد تا آن کنیز را خریداری کند.

پیرمرد به بغداد می رود و مأموریت خود را انجام می دهد، او تو را پیدا می کند، سکه های طلا را تحویل می دهد و شما به سوی سامرا حرکت می کنید، وقتی به خانه امام هادی (علیه السلام) می رسی آن حضرت به استقبال تو می آید. سلام می کنی و جواب می شنوی. اکنون امام هادی (علیه السلام) به روی تو لبخند می زند و می گوید: «آیا می خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟ بدان که خدا به زودی به تو فرزندی می دهد که آقای همه دنیا خواهد شد و عدالت را در جهان برقرار خواهد کرد».

اکنون امام هادی (علیه السلام) از خواهرش (حکیمه) می خواهد تا تو را به خانه خود ببرد و به تو احکام اسلام را یاد بدهد. (1)

مدتی می گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود: «ازدواج امام حسن عسکری (علیه السلام) و تو» وقتی عقد خوانده می شود تو سجده شکر به جا می آوری...

تو در خانه امام عسکری (علیه السلام) زندگی می کنی، مدتی می گذرد، شب نیمه شعبان سال 255 فرا می رسد، حکیمه به دیدار امام آمده است، نزدیک افطار است، او می خواهد به خانه خودش برود، امام به او می گوید:

-- عمّه جان! دلم می خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال هاست در انتظار آن هستی.

-- منظور شما چیست؟

-- امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی (علیه السلام) به دنیا می آید. آیا تو نمی خواهی

ص: 103

1- . فقال مولانا: يا كافر، ادع أختي حكيمة. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرّت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن 7: يا بنت رسول الله، خذوها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأُمّ القائم (ع): نفس المصادر السابقة.

اشك شوق از چشمان حکیمه جاری می شود و بی اختیار به سجده می رود و می گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که امشب آخرین حجّت تو را می بینم».(1)

او نزد تو می آید و چنین می گوید: «امشب تو سرور همه زنان دنیا می شوی! تو مادر پسری می شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم هایش را دارند. فرزندت دوست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می آورد و ظلم و ستم را نابود می کند».(2)

نزدیک سحر است، حکیمه در کنار تو نشسته است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می گیرد. حکیمه دیگر نمی تواند تو را ببیند. پرده ای از نور میان او و تو واقع شده است.

ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است. لحظاتی می گذرد، او نوزادی را می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است، بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرندگان سفید همچون پروانه بالای سر مهدی (علیه السلام) پرواز می کنند.(3)

حکیمه نگاه می کند و مبهوت زیبایی او می شود، مهدی (علیه السلام) نگاهی به سوی آسمان می کند و چنین می گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ».(4)

ص: 104

1- . فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنّها ليلة النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه... كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي (ع) ج 4 ص 352؛ بعث إليّ أبو محمّد 7 سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمه: فتداخني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتني حتّى انتهيت إلى أبي محمّد (ع) وهو جالس... كمال الدين وتمام النعمة ص 424، بحار الأنوار ج 51 ص 2.

2- . قمّت ودخلت إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بي كما تفعل، فانكببتُ على يديها فقبلتهما، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبتي بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فداك وجميع العالمين، فأكرت ذلك، فقلت لها: لا تتكرين ما فعلتُ، فإنّ الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنین. فاستحيّت: الهداية الكبرى ص 355، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

3- . وسمعت هذه الجارية تذكر أنّه لمّا ولد السيّد رأته له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطير، فأخبرنا أبا محمّد (7) بذلك فضحك ثمّ قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرّك به،

وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص 431، روضة الواعظين ص 260، الثاقب في المناقب ص 584، الصراط المستقيم للعاملي ج 2 ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 37، بحار الأنوار ج 51 ص 5.

4- . إذا أنا بالصبي(ع) ساجداً على وجهه جاثياً على ركبتيه رافعاً سبابتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنّ جدّي رسول الله(ص)، وأنّ أبي أمير المؤمنين، ثمّ عدّ إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 7 ص 4 ص 352.

حکیمه جلو می رود تا مهدی (علیه السلام) را در آغوش بگیرد. به بازوی راست مهدی (علیه السلام) نگاه می کند، می بیند که با خطی از نور آیه 81 سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: (جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ): «حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است.» (1)

اکنون حکیمه مهدی (علیه السلام) را به نزد پدر می برد، همین که چشم پسر به پدر می افتد سلام می کند. پدر لبخندی می زند و جواب او را با مهربانی می دهد. حکیمه مهدی (علیه السلام) را بر روی دست پدر قرار می دهد. امام فرزندش را در آغوش می گیرد و بر صورتش بوسه می زند و در گوشش اذان می گوید. امام دستی بر سر فرزند خویش می کشد و می گوید: «به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!»، صدای زیبای مهدی (علیه السلام) سکوت فضا را می شکند، او این آیه از قرآن را می خواند: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ): «ما اراده کرده ایم تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم.» (2)

اکنون حکیمه مهدی (علیه السلام) را نزد تو می آورد، تو فرزندت را در آغوش می گیری، خوشا به حال تو که دیگر ملکه تمام هستی شده ای! همه جهان به تو افتخار می کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی...

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی (علیه السلام) در آغوش توست و تو او را نوازش می کنی. در این لحظه ها هر مادری دوست دارد ساعت ها با فرزندش

ص: 105

- 1- . فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضمته إلي فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص 239، بحار الأنوار ج 51 ص 19.
- 2- . فناداني أبو محمد (ع): يا عمّة، هلّمي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناولته وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنّكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ وليّ الله (ع) من الشيطان الرجيم، واستفتح: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُكِنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْتَدِرُونَ)...: الغيبة ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 111.

خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید، ناگهان صدای درِ خانه به گوش می رسد. رنگ از چهره حکیمه می پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در بار دیگر به گوش می رسد.

خدای من! هر روز در همین وقت ها، اولین جاسوس زن می آمد تا از خانه امام گزارشی برای خلیفه ببرد. حکومت بنی عباس می خواهند بدانند آیا امام عسکری دارای پسری شده است یا نه؟ جاسوسان دستور دارند تا هر خبری از این خانه را برای خلیفه ببرند، خلیفه می خواهد پسر امام عسکری (علیه السلام) را در همان کودکی شهید کند، آنان از نام مهدی (علیه السلام) در خوف و هراسند.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟ اگر این جاسوس بیاید و مهدی (علیه السلام) را ببیند چه خواهد شد؟

اکنون فرشتگانی آشکار می شوند، امام عسکری (علیه السلام) جلو می آید، مهدی (علیه السلام) را از تو می گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می گوید، گویا او با جبرئیل سخن می گوید: «مهدی را به آسمان ها ببر و از او محافظت نما». آن فرشته نزدیک می آید، مهدی (علیه السلام) را از دست پدر می گیرد. جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می کشند و مهدی (علیه السلام) را با خود می برند. [\(1\)](#)

اکنون امام عسکری (علیه السلام) به تو رو می کند و می گوید: «به زودی فرزندان در آغوش تو خواهد بود»..

ص: 106

1- . علی رأسه، فصاح بطیر منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلینا... فتناولہ الطائر وطار به فی جوّ السماء، وأتبعه سائر الطیر، فسمعت أبا محمّد یقول: أستودعک الذی استودعته أمّ موسی: کمال الدین ص 428، مدینة المعاجز ج 8 ص 18، بحار الأنوار ج 51 ص 13، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 113، معجم أحادیث الإمام المهدی ج 7 ص 4 ص 363.

چند روز می گذرد، امام عسکری(علیه السلام) می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی(علیه السلام) عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می شود و همه آنها به نیت سلامتی مهدی(علیه السلام) ذبح می شوند...⁽¹⁾

آینده آستان حوادث تلخی است، آتش فتنه شعلهور خواهد شد، جعفر که برادر امام عسکری(علیه السلام) است، سودای ریاست و امامت دارد، شیعیان او را به نام «جعفر کذاب» می شناسند.

او به برادرش حسادت میورزد، این اوج مظلومیت امام عسکری(علیه السلام) است که برادرش، این گونه او را اذیت و آزار می دهد. (هر چند که جعفر، سید است ولی چنین سیدی شایسته احترام نیست، زیرا احترام از او، باعث می شود که راه باطل، تقویت شود، او به دروغ ادعای امامت می کند).

او یک بار با طرفدارانش به خانه امام عسکری(علیه السلام) هجوم برد تا مهدی(علیه السلام) را پیدا کند و او را تحویل حکومت بدهد. ولی هر چه آنجا را جستجو کرد چیزی دستگیرش نشد. تو که مادر هستی این ماجرا دل تو را به درد می آورد و اشک از چشمان تو جاری می سازد. امام عسکری(علیه السلام) به تو خبرهایی از آینده می دهد، تو متوجه می شوی که وقتی امام از دنیا برود، جعفر بار دیگر به این خانه حمله خواهد کرد، روزهای سختی در انتظار است، برای همین تو از امام تقاضایی می کنی، تو دوست

ص: 107

1- . عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد(ع)، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج 15 ص 141، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 365؛ وجه إليّ مولاي أبو الحسن(ع) بأربعة أكبش، وكتب إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عَقَّ هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج 15 ص 145 بحار الأنوار ج 51 ص 28.

داشتی زودتر از امام از این دنیا بروی تا آن حوادث تلخ را به چشم نبینی، امام هم دعا می کند و این دعا مستجاب می شود و تو از دنیا می روی، امام عسکری (علیه السلام) پیکر تو را در کنار قبر امام هادی (علیه السلام) دفن می کند، اکنون دیگر «سوسن» که مادر بزرگ مهدی (علیه السلام) است برای مهدی (علیه السلام) مادری می کند... (1)

مدتی می گذرد، اکنون مهدی چندسال دارد، یکی از شیعیان قم به نام «احمد بن اسحاق» از قم به سامرا می آید و خدمت امام عسکری (علیه السلام) می رسد، او از امام می پرسد: «آقای من! امام بعد از شما کیست؟». امام عسکری (علیه السلام) لبخندی می زند و سپس از جا برمی خیزد و از اتاق خارج می شود. بعد از لحظاتی، آن حضرت در حالی که مهدی (علیه السلام) را همراه خود دارد وارد اتاق می شود. امام عسکری (علیه السلام) رو به احمد بن اسحاق می کند و می گوید: «این پسر مهدی (علیه السلام) است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد». (2)

اشک در چشم شیخ حلقه می زند. او نمی داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی (علیه السلام) را نصیب او کرده است. مشتاقان بی شماری آرزو دارند تا گل روی مهدی (علیه السلام) را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است. اکنون صدایی توجه او را به خود جلب می کند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ : من ذخیره خدا هستم». (3)

این صدا از کیست؟ این صدای مهدی (علیه السلام) است که خود را معرفی می کند.

ص: 108

1- . وَأَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ حَدَّثَهَا بِمَا جَرَى عَلَى عِيَالِهِ، فَسَأَلْتَهُ أَنْ يَدْعُو لَهَا بِأَنْ يَجْعَلَ مِنْبَتَهَا قَبْلَهُ، فَمَاتَتْ قَبْلَهُ فِي حَيَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ، وَعَلَى قَبْرِهَا لَوْحٌ عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ: هَذَا قَبْرُ أَبِي مُحَمَّدٍ: كَمَالُ الدِّينِ وَتَمَامُ النِّعْمَةِ ص 431، مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ ج 8 ص 36، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج 51 ص 5، مَعْجَمُ أَحَادِيثِ الْمَهْدِيِّ ج 4 ص 372. درباه وفات مادر امام زمان دو قول ذکر شده است: * قول اول: وفات ایشان قبل از شهادت امام عسکری (ع). * قول دوم: وفات ایشان را بعد از شهادت امام عسکری (ع) به نظر می رسد که قول اول ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری (ع) در سال 260 زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری (ع) به مکه از ایشان یاد و حتی حضور او ذکر می شد، ولی در منابع تاریخی، هیچ اثری از سفر ایشان به مکه همراه با مادر امام عسکری (ع) نیست.

2- . يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ، فَمَنْ الْإِمَامُ وَالْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ؟ فَنَهَضَ (ع) مَسْرَعًا فَدَخَلَ الْبَيْتَ، ثُمَّ خَرَجَ وَعَلَى عَاتِقِهِ غَلَامٌ كَانَ وَجْهُهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، مِنْ أَبْنَاءِ الثَّلَاثِ سَنِينَ، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ، لَوْلَا كِرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَى حُجَّجِهِ، مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ ابْنِي هَذَا، إِنَّهُ سَمِيَّ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَكُنْيَتُهُ: نَفْسُ الْمَصَادِرِ السَّابِقَةِ.

3- . فَنَطَقَ الْغَلَامُ (ع) بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ، فَقَالَ: أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ، فَلَا تَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنِ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ: نَفْسُ الْمَصَادِرِ السَّابِقَةِ.

چرا مهدی(علیه السلام) خود را این گونه معرفی می کند؟ حتماً دیده ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را در جایی مطمئن قرار می دهند. آن وسایل، ذخیره های آنها هستند.

خدا مهدی(علیه السلام) را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی(علیه السلام)، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود. آری، مهدی(علیه السلام)، بقیة الله است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است... خدا کند که بیاید...

ص: 109

1. ابن عباس قال: «قال رسول الله(ص): ما ولد باّر نظر إلى أبويه برحمة ، إلا كان له بكلّ نظرة حجّة مبرورة، فقالوا: يا رسول الله وإن نظر في كلّ يوم مئة نظرة؟ قال: نعم، الله أكبر وأطيب»: الأماي للطوسي ص 307، بحار الأنوار ج 71 ص 73.
2. عن أنس قال : كانوا إذا قحطوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم استسقوا بالنبى صلى الله عليه وسلم فسقوا ، فلما كان بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم في إمارة عمر قححووا ، فأخرج عمر العباس يستسقي به ، فقال : اللهم إنا كنا إذا قحطنا على عهد نبيك استسقيناه فسقينا ، وإنا نتوسل إليك بعم نبيك فاسقنا ! قال : فسقوا: كنز العمال ج 13 ص 516.
3. عن محمّد بن سنان قال: كنت عند أبي جعفر الثّاني(ع) فأجريت اختلاف الشيعة فقال: يا محمّد إنّ الله تبارك و تعالى لم يزل متفرّدا بوحدانيّته ثمّ خلق محمّدا و عليّا و فاطمة فمكثوا ألف دهر ثمّ خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها و أجرى طاعتهم عليها و فوّض أمرها إليهم فهم يحلّون ما يشاءون و يحرمون ما يشاءون و لن يشاءوا إلاّ أن يشاء الله تبارك و تعالى ثمّ قال: يا محمّد هذه الدّيانة التي من تقدّمها مرق و من تخلف عنها محق و من لزمها لحق خذها إليك يا محمّد: الكافي ج 1 ص 439، بحار الانوار ج 15 ص 19.
4. بحار الانوار ج 15 ص 103.
5. مناقب آل ابى طالب ج 3 ص 340.

6. وروى أبو نعيم عن أم سماعة بنت أبي رهم عن أمها قالت : شهدت آمنة بنت وهب في علتها التي ماتت فيها ومحمد غلام يفع له خمس سنين عند رأسها فنظرت إلى وجهه ثم قالت: بارك فيك الله من غلام/ يا ابن الذي من حومة الحمام...* تبعث بالتحقيق والإسلام/ دين أبيك البر إبراهيم...: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

7. ثم قالت : كل حى ميت وكل جديـد بال وكل كبير يفنى وأنا ميتة وذكري باق وقد تركت خيرا وولدت طهرا ثم ماتت: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

8. خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينظر في المقابر وخرجنا معه فأمرنا فجلسنا ثم تخطأ القبور حتى انتهى إلى قبر منها فواجه طويلا ثم ارتفع نحيب رسول الله صلى الله عليه وآله باكيا فبكينا لبكائه ثم اقبل الينا فتلقاه عمر بن الخطاب فقال يا رسول الله ما الذي أبكاك فقد أبكانا وأفزعنا فجاء فجلس الينا فقال أفرعكم بكائي فقلنا نعم يا رسول الله فقال إن القبر الذي رأيتموني أناجي فيه قبر أمي آمنة بنت وهب واني استأذنت ربي في زيارتها فأذن لي فيه فاستأذنته في الاستغفار لها فلم يأذن لي فيه: المستدرك للحاكم النيسابورى ج 2 ص 336.

9. بارك فيك الله من غلام/ يا ابن الذي من حومة الحمام...* تبعث بالتحقيق والإسلام/ دين أبيك البر إبراهيم...: سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ج 2 ص 121.

10. روى عن داود الرقى قال : دخلت على أبي عبد الله عليه السلام ولي على رجل مال قد خفت تواه فشكوت ذلك إليه ، فقال لي : إذا صرت بمكة فطف عن عبد المطلب طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أبي طالب طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن عبد الله طوفا ، وصل عنه ركعتين ، وطف عن أم محمد طوفا وصل عنها ركعتين ، وطف عن فاطمة بنت أسد طوفا ، وصل عنها ركعتين ، ثم ادع الله عز و جل أن يرد عليك مالك ، قال : ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا فإذا غريمي واقف ، يقول : يا داود حبستني تعال فاقبض مالك: من لا يحضره الفقيه ج 2 ص 520.

11. اسلمت وهاجرت مع النبى و كانت من السابقات الى الايمان بمنزلة الام من النبى: الفصول المهمة فى معرفة الائمة ج 1 ص 177.

12. ثم نهض فاخذ جهازها و كنفها بقميصه و كان فى حال التشيع جنازتها يرفع قدما و يتأنى فى رفع آخر و هو حافى القدم: الفضائل لابن شاذان ص 102، بحار الانوار ج 6 ص 241، عن أبي عبد الله(ع): قال: إن فاطمة بنت أسد أم أمير المؤمنين كانت أول امرأة هاجرت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من مكة إلى المدينة على

13. فلما صلى عليها كبر سبعين تكبيرة ثلم لحدّها في قبرها بيده الكريمة: الفضل لابن شاذان ص 102، بحار الأنوار ج 6 ص 241.

14. اللهم اغفر لأمي فاطمة بنت اسد ولقنها حجتها ووسّع عليها مدخلها...: الفصول المهمة في معرفة الأئمة ج 1 ص 177.

15. لأنّه كان معاشهم من الرحلتين؛ رحلة في الشتاء إلى اليمن، ورحلة في الصيف إلى الشام، وكانوا يحملون من مكّة الأدم واللباس وما يقع من ناحية البحر من الفلفل وغيره، فيشترون بالشام الثياب والدرمك والحبوب، وكانوا يتألّفون في طريقهم: تفسير القمّي ج 2 ص 444، التفسير الأصفي ج 2 ص 1479، التفسير الصافي ج 5 ص 379، تفسير نور الثقلين ج 5 ص 676، وكانت قريش إذا رحلت غيرها في الرحلتين (يعني رحلة الشتاء والصيف) كانت طائفة من العير لخديجة، وكانت أكثر قريش مالا، وكان 9 ينفق منه ما شاء: الأمالي للطوسي ص 468.

16. عمر خديجة حين الزواج: ويلاحظ هنا مدى الاختلاف والتفاوت في عمر خديجة حين اقترانها بالرسول الأكرم (ص)، وهي تتراوح ما بين 25 سنة إلى 46 سنة، وهي على النحو الآتي: ألف) 25 سنة وصحّحه البيهقي. ب) 28 سنة هو ما رجّحه كثيرون. ج) 30 سنة. د) 35 سنة. هـ) 40 سنة. ز) 44 سنة. ح) 46 سنة. وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثاني، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقي فقد صحّح القول الأوّل، حيث قال: «بلغت خديجة خمسا وستين سنة، ويقال: خمسين سنة، وهو أصحّ»، فإذا كانت رحمها الله قد تزوّجت برسول الله قبل البعثة بخمس عشرة سنة كما جزم به البيهقي نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمسا وعشرين سنة. ورجّح هذا القول غير البيهقي أيضاً: الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص) ج 2 ص 114. قال أحمد بن الحسن البيهقي: «مات القاسم وهو أول ميت من ولده مات بمكة ثم مات عبد الله ثم بلغت خديجة خمسا وستين سنة ويقال خمسين سنة وهو أصحّ»، وراجع دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشريعة ج 1 ص 71.

17. خطبها عقبه بن أبي معيط، والصلت بن أبي يهاب، وكان لكلّ واحد منهما أربعمئة عبد وأمة، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفيان، وخديجة لا ترغب في واحد منهم: بحار الأنوار ج 16 ص 22.

18. كان سبب تزويج خديجة محمّداً أنّ أبا طالب قال: يا محمّد، إني أريد أن أزوّجك ولا مال لي أساعدك به، وإنّ خديجة قرابتنا، وتخرج كلّ سنة قريشاً في مالها مع غلمانها يتّجر لها ويأخذ وقر بغير ممّا أتى به، فهل لك

أن تخرج؟ قال: نعم: الخرائج والجرائح ج 1 ص 139، بحار الأنوار ج 16 ص 3؛ وكان النبي (ص) قد استأجرته خديجة على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 38، بحار الأنوار ج 16 ص 4.

19. عمّار بن ياسر أنه قال: أنا أعلم الناس بتزويج رسول الله خديجة بنت خويلد: كنت صديقاً له، فإثاً لنمشي يوماً بين الصفا والمروة، إذا بخديجة بنت خويلد وأختها هالة...: تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 20.

20. اليوم العاشر منه [من ربيع الأول [تزوج النبي (ص) خديجة بنت خويلد أم المؤمنين: إقبال الأعمال ج 3 ص 115، بحار الأنوار ج 95 ص 357،

21. فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، ومن ذرية الصفي إسماعيل وصنصني معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنة بيته، وسواس حرمه، وجعل مسكننا بيتاً محجوجاً...: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 39، جامع أحاديث الشيعة ج 2 ص 111، مستدرک الوسائل ج 14 ص 203؛ لما أراد رسول الله (ص) أن يتزوج خديجة بنت خويلد، أقبل أبو طالب في أهل بيته ومعه نفر من قريش حتى دخل على ورقة بن نوفل عمّ خديجة، فابتدأ أبو طالب بالكلام فقال: الحمد لربّ هذا البيت الذي جعلنا من زرع إبراهيم وذرية إسماعيل، وأنزلنا حرماً آمناً...: الكافي ج 5 ص 374، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 397، بحار الأنوار ج 16 ص 5، ج 22 ص 200، ج 100 ص 263، وراجع تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 20، أعلام الوري ج 1 ص 274، فاشهدوا عليّ معاشر قريش بأنّي قد زوجت خديجة بنت خويلد من محمّد بن عبد الله... ثم سكت ورقة، وتكلّم أبو طالب وقال: قد أحببت أن يشركك عمّها، فقال عمّها: اشهدوا عليّ يا معشر قريش إني قد أنكحت محمّد بن عبد الله خديجة بنت خويلد، وشهد عليّ بذلك صنديد قريش: السيرة الحلبية ج 1 ص 227، بحار الأنوار ج 16 ص 19.

22. فدخلا على عمّها، وخطب أبو طالب الخطبة المعروفة، وعقد النكاح، فلما قام محمّد (ص) ليذهب مع أبي طالب، قالت خديجة: إلى بيتك، فبيتي بيتك، وأنا جاريتك: الخرائج والجرائح ج 1 ص 139، بحار الأنوار ج 16 ص 3؛ قال ابن عباس: في قوله: (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) عند أبي طالب (فَأَوَى) إلى أبي طالب يحفظك ويربيك... (وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى) بمال خديجة: مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 295، وراجع المبسوط للسرخسي ج 3 ص 11، بحار الأنوار ج 33 ص 138، عمدة القارئ ج 19 ص 299، تحفة الأحوذني ج 6 ص 492، تفسير السمرقندي ج 3 ص 568، تفسير مجمع البيان ج 10 ص 384، تفسير البغوي ج 4 ص 499، زاد المسير ج 8 ص 270، فتح القدير ج 5 ص 458.

23. فلما استكمل أربعين سنة ونظر الله عزّ وجلّ إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلّها وأطوعها وأخشعها

وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت ومحمد ينظر إليها، وأذن للملائكة فنزلوا ومحمد ينظر إليهم، وأمر بالرحمة فأُنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين...: بحار الأنوار ج 17 ص 309؛ إنَّها [سورة العلق] أول سورة نزلت: فتح الباري ج 8 ص 548، عمدة القارئ ج 19، التفسير الصافي ج 7 ص 515، جامع البيان ج 30 ص 317، تفسير الثعلبي ج 10 ص 242، أضواء البيان ج 9 ص 13، البداية والنهاية ج 3 ص 19، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 405، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 240، وللإطلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخاري ج 6 ص 88، صحيح مسلم ج 1 ص 97، المستدرک للحاكم ج 3 ص 183، السنن الكبرى ج 9 ص 6، عمدة القارئ ج 19 ص 307، تفسير الثعلبي ج 10 ص 242، زاد المسير ج 8 ص 278، تفسير الرازي ج 31 ص 139، تفسير القرطبي ج 20 ص 118، تفسير البحر المحيط ج 8 ص 487، تفسير ابن كثير ج 4 ص 469، تفسير الجلالين ص 814، الدر المنثور ج 6 ص 368، فتح القدير ج 5 ص 470، تفسير الآلوسي ج 30 ص 178، الطبقات الكبرى ج 1 ص 196، تاريخ مدينة دمشق ج 63 ص 12، فتوح الشام ج 1 ص 287، البداية والنهاية ج 1 ص 368، إمتاع الأسماع ج 1 ص 30، السيرة النبوية ج 1 ص 155، عيون الأثر ج 1 ص 112، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 385.

24. حتى إذا كنت في وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل. قال: فرفعت رأسي إلى السماء، فإذا جبرئيل في صورة رجل صاف قدميه في أفق السماء يقول: يا محمد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل: تاريخ الطبري ج 2 ص 49، تاريخ مدينة دمشق ج 63 ص 13، تاريخ الإسلام ج 1 ص 131، البداية والنهاية ج 3 ص 18، إمتاع الأسماع ج 3 ص 26، السيرة النبوية لابن هشام ج 1 ص 155، السيرة النبوية لابن كثير ج 1 ص 403، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 734.

25. فقالت خديجة: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوة، قولي: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فقالت: طالما عرفت ذلك. فأسلمت: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 43، بحار الأنوار ج 18 ص 196.

26. إنَّها نزلت في العاص بن وائل السهمي، وذكر أنه رأى رسول الله (ص) يخرج من المسجد، فالتقيا عند باب بني سهم، وتحدَّتا وأناس من صناديد قريش جلوس في المسجد، فلمَّا دخل العاص قالوا: من الذي كنت تحدِّث معه؟ قال: ذاك الأبتري؛ وقد توفِّي قبل ذلك عبد الله ابن رسول الله وهو من خديجة، وكانوا يسمون من ليس له ابن «أبتري»: تفسير الثعلبي ج 10 ص 307، تفسير البغوي ج 4 ص 534، أسباب نزول القرآن ص 306، تفسير معجم البيان ج 19 ص 459، بحار الأنوار ج 17 ص 203؛ فالقاسم أمه خديجة بنت خويلد، وهو أكبر ولده، وبه يُكنَّى... وعبد الله أيضاً أمه خديجة، ويقال له الطيب والظاهر ولد بعد النبوة ومات صغيراً بمكة، فقال

العاصم بن وائل: محمّد أبتر لا يعيش ذكره، فأنزل الله فيه: (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ): إمتاع الأسماع ج 5 ص 333; إنّه [العاصم بن وائل] قال لقريش: سيموت هذا الأبتر غداً فينقطع ذكره; يعني رسول الله (ص)، لأنّه لم يكن له (ص) ولد ذكر يعقب منه: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 282; فكان أوّل من مات من ولده القاسم ثمّ عبد الله بمكّة، فقال العاصم بن وائل السهمي: انقطع ولده فهو أبتر: الطبقات الكبرى ج 1 ص 133، تاريخ مدينة دمشق ج 3 ص 125، أسد الغابة ج 4 ص 188، الإصابة ج 5 ص 389، فتح القدير ج 5 ص 504، بحار الأنوار ج 22 ص 166; ثمّ عبد الله، وكان يقال له الطيّب ويقال له الطاهر ولد بعد النبوّة ومات صغيراً: مجمع الزوائد ج 9 ص 217، المعجم الكبير ج 22 ص 397، البداية والنهاية ج 5 ص 329، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 608.

27. وذكر أنّ أبا طالب لما حضرته الوفاة، جمع إليه وجهاء قريش فأوصاهم، وكان من وصيّته:... وإني أوصيكم بمحمّد خيراً، فإنّه الأمين في قريش... كونوا له ولاة ولحزبه حماة، والله لا يسلك أحد منكم سبيله إلاّ رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلاّ سعد. وفي لفظ آخر: إنّه لما حضرته الوفاة دعا بني عبد المطلب فقال: لن تزالوا بخير ما سمعتم من محمّد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيرة الحلبية ج 2 ص 50، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 429، أعيان الشيعة ج 8 ص 125.

28. فلمّا مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله (ص) بغيتها، وأصابته بعظيم من الأذى حتّى تركته لقي: الأمالي للطوسي ص 463، حلية الأبرار ج 1 ص 140، بحار الأنوار ج 19 ص 58، الغدير ج 7 ص 376; لمّا مات أبو طالب عرض لرسول الله سفيه من سفهاء قريش فألقى عليه التراب، فرجع إلى بيته، فأتته امرأة من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبكي، فجعل يقول: يا بنية لا تبكين، فإنّ الله مانع أباك. ويقول ما بين ذلك: ما نالت مني قريش شيئاً أكرهه حتّى مات أبو طالب: تاريخ مدينة دمشق ج 66 ص 338، تاريخ الإسلام للذهبي ج 1 ص 235، البداية والنهاية ج 3 ص 164، وراجع كشف الغمّة ج 2 ص 29، السيرة النبوية ج 2 ص 146، سبل الهدى والرشاد ج 2 ص 435، السيرة الحلبية ج 2 ص 50، فتح الباري ج 7 ص 148، تاريخ الطبري ج 2 ص 80، الكامل في التاريخ ج 2 ص 91، إمتاع الأسماع ج 1 ص 45، الدرّ النظيم ص 218، عيون الأثر ج 1 ص 171.

29. وفي العاشر منه [من شهر رجب] سنة عشر من البعثة، وهي قبل الهجرة بثلاث سنين، توقّيت أمّ المؤمنين خديجة: مسار الشيعة للمفيد ص 22، توقّيت [خديجة] في رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الكبرى ج 8 ص 18، أسد الغابة ج 5 ص 439، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 111، الإصابة ج 8 ص 103، المنتخب من ذيل المذيل ص 86، تاريخ الإسلام ج 1 ص 237، كشف الغمّة ج 2 ص 136، الفصول المهمّة ج 1 ص 676، سبل

الهدى والرشاد ج 2 ص 434؛ كانت وفاة خديجة وأبي طالب في عام واحد... وكان موتها في رمضان: الإصابة ج 8 ص 103، يبايع المودّة ج 2 ص 51؛ توفيت خديجة بنت خويلد في شهر رمضان قبل الهجرة: الطبقات الكبرى ج 8 ص 18، تاريخ مدينة دمشق ج 3 ص 194، تاريخ يعقوبي ج 2 ص 35.

30. رأيت في النوم قبل ورود عسكر المسلمين علينا ، كأن محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله دخل دارنا ، وقعد ، ومعه الحسين عليه السلام ، وخطبني له وزوجني أبي منه فلما أصبحت كان ذلك يؤثر في قلبي ، وما كان لي خاطب غير هذا فلما كان في الليلة الثانية رأيت فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وعليها ، وقد أتتني وعرضت علي الاسلام وأسلمت . ثم قالت : إن الغلبة تكون للمسلمين ، وإنك تصلين عن قريب إلى ابني الحسين عليه السلام سالمة ، لا يصيبك سوء أحد: الخرائج والجرائح ج 2 ص 157.

31. أن يزدجرد هرب بعد وقعة نهاوند وكانت آخر وقعاتهم حتى سقط إلى أرض أصبهان...: تاريخ الطبرى ج 3 ص 344،

32. مضى على وجهه راجلا- لينجو بنفسه فمشى نحو من فرسخين حتى وقع إلى رحي ما فدخل بيت الرحي فجلس فيه كالا لغبا فرآه صاحب الرحي ذا هيئة وطرة ويزة كريمة ففرش له فجلس وأتاه بطعام فطعم ومكث عنده يوما وليلة فسأله صاحب الرحي أن يأمر له بشئ فبذل له منطقة مكللة بجوهر كانت عليه فأبى صاحب الرحي أن يقبلها وقال إنما كان يرضيني من هذه المنطقة أربعة دارهم كنت أطعم بها وأشرب فأخبره انه لا ورق معه فتملقه صاحب الرحي حتى إذا غفا قام إليه بفأس له فضرب بها هامته فقتله واحتز رأسه وأخذ ما كان عليه من ثياب ومنطقة...: تاريخ الطبرى ج 3 ص 348.

33. فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسية ج 1 ص 20، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318.

34. لما أقدمت بنت يزدجرد على عمر أشرف لها عذارى المدينة وأشرق المسجد بضوئها لما دخلته ، فلما نظر إليها عمر غطت وجهها وقالت : أف بيروج باءا هر مز! فقال عمر : أتشتمني هذه وهم بها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ليس ذلك لك ، خيرها رجلا من المسلمين وأحسبها بغيئه ، فخيرها فجاءت حتى وضعت يدها على رأس الحسين(ع)... ثم قال للحسين : يا أبا عبد الله لتلدن لك منها خير أهل الأرض ، فولدت علي بن الحسين(ع)...: الكافي ج 1 ص 467، بصائر الدرجات ص 355، بحار الأنوار ج 46 ص 9.

35. وكانت صاحبة الحسين عليه السلام نفست بعلي بن الحسين عليهما السلام فكفل عليا عليه السلام بعض

أمهات ولد أبيه فنشأ وهو لا يعرف أما غيرها ثم علم إنها مولاته...: عيون اخبار الرضا(ع) ج 2 ص 136.

36. وكانت أمه أم عبد الله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام وعلى ذريتهم الهادية: الكافي ج 1 ص 469.

37. ويروى أنه تزوج أبو محمد علي بن الحسين(ع) بأم عبد الله بنت الحسن بن علي ، وهي أم أبي جعفر ، وكان يسميها الصديقة: دلائل الامامة ص 217.

38. عن أبي جعفر عليه السلام قال كانت أمي قاعدة عند جدار فتصدع الجدار وسمعنا هدة شديدة ، فقالت بيدها : لا وحق المصطفى ما أذن الله لك في السقوط ، فبقي معلقا في الجو حتى جازته فتصدق أبي عنها بمائة دينار: الكافي ج 1 ص 469.

39. اسمها فاطمة وكنيتها أم فروة: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج 2 ص 12 ، الحدائق الناضرة ج 17 ص 436 ، جواهر الكلام ج 20 ص 88 ، بحار الأنوار ج 47 ص 1 ، مرآة العقول ج 6 ص 25.

40. كان سعيد بن المسيب والقاسم بن محمد بن ابى بكر و ابوخالد الكابلي من ثقات على بن الحسين(ع): الكافي ج 1 ص 472.

41. فبعث إليه بنتي يزدرج بن شهريار بن كسرى... ونحل الأخرى محمد بن أبي بكر فولدت له القاسم بن محمد ابن أبي بكر ، فهما ابنا خالة: الارشاد ج 2 ص 137.

42. رأيت أم فروة تطوف بالكعبة عليها كساء متكررة فاستلمت الحجر بيدها اليسرى فقال لها رجل ممن يطوف : يا أمة الله أخطأت السنة ، فقالت : إنا لأغنياء عن علمك: الكافي ج 4 ص 428.

43. قال أبي: يا أم فروة إني لأدعو الله لمذنبى شيعتنا في اليوم واللييلة ألف مرة ، لأننا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون: الكافي ج 1 ص 472.

44. تنقيح المقال ج 2 ص 76.

45. اندلسى بودن مادر امام كاظم، رجحان دارد، مراجعه كنيد به: سيرة رسول الله و اهل بيته ج 2 ص 327، ناشر: مجمع جهانى اهل بيت، سال 1414 هجرى قمرى.

46. فقالت : كان مولاي إذا أراد أن يقرب مني أتاه رجل في صورة حسنة فيمنعه أن يصل إلي . فدفعها أبو جعفر(ع) إلى أبي عبد الله (ع) ، وقال: حميدة سيدة الإمام ، مصفاة من الأرجاس كسبيكة الذهب ما زالت الأملاك تحرسها حتى أدبت إلى كرامة الله: دلائل الامامة ص 309.

47. عن أبي بصير قال: كنت مع أبي عبد الله(ع) في السنة التي ولد فيها ابنه موسى 7، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا

أبو عبد الله (ص) الغداء... إذ أتاه رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسبقك بابنك هذا... فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من برأ الله... : بصائر الدرجات ص 460، الكافي ج 1 ص 385، بحار الأنوار ج 25 ص 42؛ عن أبي بصير قال: حججنا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى (ع)، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا... : المحاسن ج 2 ص 314، بحار الأنوار ج 3 ص 48؛ عن منهال القصب قال: خرجت من مكة وأنا أريد المدينة، فمررت بالأبواء وقد ولد لأبي عبد الله (ع)، فسبقته إلى المدينة، ودخل بعدي فأطعم الناس ثلاثاً... : المحاسن ج 2 ص 418، بحار الأنوار ج 48 ص 4.

48. عن يعقوب السراج قال: دخلت على أبي عبد الله (ع) وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى وهو في المهد، فجعل يسارّه طويلاً، فجلست حتى فرغ، فقامت إليه فقال: ادنُ إلى مولاك فسلم عليه، فدنوت فسلمت عليه، فردّ عليّ بلسان فصيح، ثم قال لي: اذهب فغيّر اسم ابنتك التي سميتها أمس، فإنه اسم يبغضه الله، وكانت ولدت لي بنت وسميتها بالحميراء، فقال أبو عبد الله (ع): انتبه إلى أمره ترشد. فغيّرت اسمها: الكافي ج 1 ص 310، الإرشاد للمفيد ج 2 ص 219، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 407، بحار الأنوار ج 48 ص 19.

49. فقال (ع): مر أمه تلقي حميدة فتسألها كيف تصنع بصبيانها، فأنتها فسألتها كيف تصنع، فقالت: إذا كان يوم التروية فأحرموا عنه وجرده وغسلوه كما يجرد المحرم... الكافي ج 4 ص 301.

50. وأمّه أم ولد يقال لها سكن النوبية ويقال: خيزران المرسية ويقال: نجمة، رواه ميثم ولما ولدت الرضا (ع) سماها الطاهرة: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 476. دقت كنيد: «مرسيه» منسوب به بندر مرسى است كه امروزه به آن بندر مرسى می گویند.

51. أم أبي الحسن موسى وكانت من اشراف العجم جارية مولدة واسمها نكتم وكانت من أفضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى أنها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالاً لها فقالت لابنها موسى يا بني ان نكتم جارية ما رأيت جاريه قط أفضل منها ولست أشك ان الله سيظهر نسلها ان كان لها نسل وقد وهبتها لك فاستوص بها خيراً... ابن جعفر عليه السلام لما اشترت نجمة رأته في المنام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لها يا حميدة هبي نجمة لابنك موسى فإنه سيلد منها خير أهل الأرض فوهبتها له فلما ولدت له الرضا سماها الطاهرة: كشف الغمة ج 3 ص 105.

52. يا موسى، ليكون لك من هذه الجارية خير أهل الأرض، ثم أمراني إذا ولدته أن أسميه علياً وقالاً: إن الله سيظهر به العدل والرأفة والرحمة، طوبى لمن صدقه، وويل لمن عاداه وكذبه وعانده: دلائل الامامة ص 349.

53. سمعت نجمة أم الرضا (ع) تقول: لما حملت بابني الرضا، لم أشعر بثقل الحمل، وكنت أسمع في منامي

54. تجربه شده است كه توسّل به نجمه(س) باعث برآورده شدن حاجت ها مى شود.

55. وأمه: أم ولد تسمى ريحانة وتكنى أم الحسن: دلائل الامامة ص 396، وكانت نويبة من أهل بيت مارية القبطية أم إبراهيم ابن الرسول صلى الله عليه وآله، وكانت من أفضل نساء زمانها، وأشار إليها النبي صلى الله عليه وآله، بقوله: (بأبي ابن خيرة الإمام النويبة الطيبة): الأنوار البهية للشيخ عباس القمي ص 249.

56. قالت: لما حضرت ولادة الخيزران أم أبي جعفر (ع) دعاني الرضا فقال لي: يا حكيمة احضري ولادتها وادخلي وإياها والقابلة بيتا، ووضع لنا مصباحا وأغلق الباب علينا فلما أخذها الطلق طفى المصباح وبين يديها طست فاغتممت بطفي المصباح... مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 499.

57. فأخذته فوضعت في حجري ونزعت عنه ذلك الغشاء فجاء الرضا ففتح الباب وقد فرغنا من أمره، فأخذه فوضعه في المهد وقال لي: يا حكيمة الزمي مهده. قالت: فلما كان في اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثم نظر يمينه ويساره ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله، فقمتم ذرة فزعة فأتيت أبا الحسن (ع) فقلت له: لقد سمعت من هذا الصبي عجبا، فقال: وما ذاك؟ فأخبرته الخبر فقال: يا حكيمة ما ترون من عجائبه أكثر: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 499.

58. دخلت على أبي الحسن الرضا عليه السلام وهو بمكة وهو يقشر موزا ويطعمه أبا جعفر عليه السلام فقلت له: جعلت فداك هذا المولود المبارك قال: نعم يا يحيى هذا المولود الذي لم يولد في الاسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه: الكافي ج 6 ص 361.

59. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: بابي ابن خيرة الإمام النويبة الطيبة الفم، المنتجة الرحم... الكافي ج 1 ص 323.

60. سيعلمك أنك قد لقيتني فأخبره عند ذلك أن الجارية التي يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول الله صلى الله عليه وآله أم إبراهيم، فان قدرت أن تبلغها مني السلام فافعل: الكافي ج 1 ص 315.

61. يرثني فلما ولد أبو جعفر عليه السلام قال الرضا عليه السلام لأصحابه: قد ولد لي شبيه موسى بن عمران، فالحق البحار، وشبيه عيسى بن مريم قدست أم ولدته، قد خلقت طاهرة مطهرة: بحار الأنوار ج 50 ص 15.

62. امه أم ولد، يقال لها: سمانة المغربية: مناقب آل ابى طالب ج 4 ص 401، وراجع الكافي ج 1 ص 498.

63. امه أم ولد، يقال لها: سوسن: كشف الغمة ج 3 ص 197.

64. لَمَّا أُدخِلت سَلِيلُ أُمِّ أَبِي مُحَمَّدٍ (عليه السلام) على أبي الحسن (عليه السلام). قال: سَلِيلٌ مَسْلُولَةٌ مِنَ الآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ وَالْأَرْجَاسِ وَالْأَنْجَاسِ. ثُمَّ قَالَ لَهَا: سَيَهَبُ اللَّهُ حَجَّتَهُ عَلَى خَلْقِهِ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدَلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا، وَحَمَلَتْ أُمَّهُ بِهِ بِالْمَدِينَةِ: مَوْسُوعَةَ الْإِمَامِ الْعَسْكَرِيِّ (ع)، مَوْسُوعَةَ وَلِيِّ الْعَصْرِ ج 1 ص 44.

65. ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد في ارض العرب: موطا جلد2، صفحه 60، چاپ مصر 1343.

66. الاموال ص 199-197، الايضاح ص 249، تاريخ الامم و الملوك ج 2 ص 549، سنن بيهقي ج 9 ص 74.

67. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 162

68. كان لعبد الملك بن مروان عين بالمدينة يكتب إليه بأخبار ما يحدث فيها وإن علي بن الحسين (عليهما السلام) أعتق جارية ثم تزوجها فكتب العين إلى عبد الملك، فكتب عبد الملك إلى علي بن الحسين (عليهما السلام) أما بعد فقد بلغني تزويجك مولاتك وقد علمت أنه كان في أكفانك من قريش من تمجد به في الصهر وتستنجه في الولد فلا لنفسك نظرت ولا على ولدك أبقيت والسلام فكتب إليه علي بن الحسين (عليهما السلام): أما بعد فقد بلغني كتابك تعفني بتزويجي مولاتي وتزعم أنه كان في نساء قريش من أتمجد به في الصهر واستنجه في الولد وأنه ليس فوق رسول الله (صلى الله عليه وآله) مرتقا في مجد ولا- مستزاد في كرم وإنما كانت ملك يميني خرجت متي أراد الله عز وجل مني بأمر ألتمس به ثوابه ثم ارتجعتها على سنة ومن كان زكيا في دين الله فليس يخل به شئ من أمره وقد رفع الله بالاسلام الخسيسية وتمم به النقيصة وأذهب اللؤم فلا لؤم على امرء مسلم إنما اللؤم لؤم الجاهلية والسلام. فلما قرء الكتاب رمى به إلى ابنه سليمان فقرأه فقال: يا أمير المؤمنين لشد ما فخر عليك علي بن الحسين (عليهما السلام) فقال: يا بني لا تقل ذلك فإنه ألسن بني هاشم التي تفلق الصخر وتغرف من بحر إن علي بن الحسين (عليهما السلام) يا بني يرتفع من حيث يتضع الناس: الكافي ج 5 ص 344.

69. وتفرّق الناس وقام جدّي قيصر مغتَمًّا، فدخل منزل النساء وأرخت الستور، وأريت في تلك الليلة كأنّ المسيح وشمعون وعدّة من الحواريّين قد اجتمعوا في قصر جدّي ونصبوا فيه منبراً من نور يباري السماء علوّاً وارتفاعاً في الموضع الذي كان نصب جدّي، وفيه عرشه، ودخل عليه محمّد (ص) وختنه ووصيّيه (ع)، وعدّة من أبنائه. فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه، فيقول له محمّد (ص): يا روح الله، إني جئتك خاطباً من وصيّك شمعون فتاته مليكة لابني هذا، وأوماً بيده إلى أبي محمّد (ع) ابن صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح إلى شمعون وقال له: قد أتاك الشرف، فصل رحمك برحم آل محمّد، قال: قد فعلت. فصعد ذلك المنبر فخطب محمّد (ص)

وزوجني من ابنه، وشهد المسيح وشهد أبناء محمّد: والحواريّون: الغيبة للطوسي ص 208، بحار الأنوار ج 51 ص 6، أعيان الشيعة ج 2 ص 45، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص 418، روضة الواعظين ص 252، دلائل الإمامة ص 490، مدينة المعاجز ج 7 ص 514، بحار الأنوار ج 51 ص 11.

70. فقال مولانا: يا كافور، ادع أختي حكيمة. فلمّا دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرّرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن: يا بنت رسول الله، خذها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنّها زوجة أبي محمّد وأمّ القائم (ع): نفس المصادر السابقة.

71. فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنّها ليلة النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه... كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي (ع) ج 4 ص 352؛ بعث إليّ أبو محمّد 7 سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمة: فتداخني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتني حتّى انتهيت إلى أبي محمّد (ع) وهو جالس... كمال الدين وتمام النعمة ص 424، بحار الأنوار ج 51 ص 2.

72. قمتُ ودخلت إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بي كما تفعل، فانكبتُ على يديها فقبلتهما، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبتني بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فدائك وجميع العالمين، فأكرتُ ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلتُ، فإنّ الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنين. فاستحيّت: الهداية الكبرى ص 355، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

73. وسمعت هذه الجارية تذكر أنّه لمّا ولد السيّد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطير، فأخبرنا أبا محمّد (7) بذلك فضحك ثمّ قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرّك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص 431، روضة الواعظين ص 260، الثاقب في المناقب ص 584، الصراط المستقيم للعالمي ج 2 ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 37، بحار الأنوار ج 51 ص 5.

74. إذا أنا بالصبي (ع) ساجداً على وجهه جاثياً على ركبتيه رافعاً سبأتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له، وأنّ جدّي رسول الله (ص)، وأنّ أبي أمير المؤمنين، ثمّ عدّ إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه... كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج

7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 7 ص 4 ص 352.

75. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطْلُ إِنَّ الْبَطْلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضمته إليّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب... الغيبة للطوسي ص 239، بحار الأنوار ج 51 ص 19.

76. فننادني أبو محمد (ع): يا عمّة، هلّمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناولته وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ وليّ الله (ع) من الشيطان الرجيم، واستفتح: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ)... الغيبة ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 111.

77. على رأسه، فصاح بطير منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلينا... فتناولته الطائر وطار به في جوّ السماء، وأتبعه سائر الطير، فسمعت أبا محمد يقول: أستودعك الذي استودعته أمّ موسى: كمال الدين ص 428، مدينة المعاجز ج 8 ص 18، بحار الأنوار ج 51 ص 13، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 113، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 7 ص 4 ص 363.

78. عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد (ع)، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج 15 ص 141، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 365؛ وجه إليّ مولاي أبو الحسن (ع) بأربعة أكبش، وكتب إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عّق هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج 15 ص 145 بحار الأنوار ج 51 ص 28.

79. وأنّ أبا محمد حدّثها بما جرى على عياله، فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياة أبي محمد، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أمّ محمد: كمال الدين وتمام النعمة ص 431، مدينة المعاجز ج 8 ص 36، بحار الأنوار ج 51 ص 5، معجم أحاديث المهدي ج 4 ص 372.

درباه وفات مادر امام زمان دو قول ذکر شده است:

قول اوّل: وفات ايشان قبل از شهادت امام عسکری (ع).

قول دوم: وفات ايشان را بعد از شهادت امام عسکری (ع)

ص: 123

به نظر می رسد که قول اوّل ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری(ع) در سال 260 زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری(ع) به مکه از ایشان یاد و حتی حضور او ذکر می شد، ولی در منابع تاریخی، هیچ اثری از سفر ایشان به مکه همراه با مادر امام عسکری(ع) نیست.

80. یا بن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض(ع) مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عزّ وجلّ وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنه سمّي رسول الله(ص) وكنيته: نفس المصادر السابقة.

81. فنطق الغلام(ع) بلسان عربيّ فصيح، فقال: أنا بقيّة الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقة.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

